

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٢﴾ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿٣﴾ مَلِكِ يَوْمِ
الدِّينِ ﴿٤﴾ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾

به نام خداوند گسترده مهرِ مهربان (1)

بسم: این کلمه در لغت به معنای لفظی است که بر مسمی دلالت کند، و این کلمه از ماده (سمه) اشتقاق یافته، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می‌زدند، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از (سمو) به معنای بلندی باشد، مبدأ اشتقاقش هر چه باشد کاری نداریم، فعلاً آنچه لغت و عرف از لفظ (اسم) می‌فهمد، لفظ دلالت کننده است، و معلوم است که لازمه این معنا این است که غیر، مدلول و مسمی باشد.

البته این یک استعمال است، استعمال دیگر اینکه بگوئیم اسم و مرادمان از آن ذاتی باشد که وصفی از اوصافش مورد نظر ما است، که در این مورد کلمه (اسم) دیگر از مقوله الفاظ نیست، بلکه از اعیان خارجی است، چون چنین اسمی همان مسمای کلمه (اسم) به معنای قبلی است.

مثلاً کلمه (عالم- دانا- که یکی از اسماء خدای تعالی است) اسمی است که دلالت می‌کند بر آن ذاتی که به این اسم مسمی شده، و آن ذات عبارت است از ذات به لحاظ صفت علمش، و همین کلمه در عین حال اسم است برای ذاتی که از خود آن ذات جز از مسیر صفاتش خبری نداریم، در مورد اول اسم از مقوله الفاظ بود، که بر معنایی دلالت می‌کرد، ولی در مورد دوم، دیگر اسم لفظ نیست، بلکه ذاتی است از ذوات که دارای وصفی است از صفات.

و اما اینکه چرا با این کلمه چنین معامله‌ای شده، که یکی مانند سایر کلمات از مقوله الفاظ، و جایی دیگر از مقوله اعیان خارجی باشد؟ در پاسخ می‌گوئیم علتش این شده که نخست دیده‌اند لفظ (اسم) وضع شده برای الفاظی که دلالت بر مسمیاتی کند، ولی بعدها بر خوردند که اوصاف هر کسی در معرفی او و متمایز کردنش از دیگران کار اسم را می‌کند، به طوری که اگر اوصاف کسی طوری در نظر گرفته شود که ذات او را حکایت کند، آن اوصاف درست کار الفاظ را می‌کند، چون الفاظ بر ذوات خارجی دلالت می‌کند، و چون چنین دیدند، اینگونه اوصاف را هم اسم نامیدند.

نتیجه این نامگذاری این شد که فعلاً (اسم) همانطور که در مورد لفظ استعمال می‌شود، و به آن لحاظ اصلاً امری لفظی است، همچنین در مورد صفات معرف هر کسی نیز استعمال می‌شود، و به این لحاظ از مقوله الفاظ نیست، بلکه از اعیان است. آن گاه دیدند آن چیزی که دلالت می‌کند بر ذات، و از هر چیزی به ذات نزدیکتر است، اسم به معنای دوم است، (که با تجزیه و تحلیل عقلی اسم شده)، و اگر اسم به معنای اول بر ذات دلالت می‌کند، با وساطت اسم به معنای دوم است، از این رو اسم به معنای دوم را اسم نامیدند، و اسم به معنای اول را اسم اسم.

البته همه اینها که گفته شد مطالبی است که تحلیل عقلی آن را دست می‌دهد، و نمی‌شود لغت را حمل بر آن کرد، پس هر جا کلمه (اسم) را دیدیم، ناگزیریم حمل بر همان معنای اول کنیم.¹

اللَّهُ: اصل آن (ال اله) بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده، و به صورت اللّه در آمده است، و کلمه (اله) از ماده (إله) باشد، که به معنای پرستش است، وقتی می‌گویند (اله الرجل و یأله)، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد، ممکن هم هست از ماده (ول ه) باشد، که به معنای تحیر و سرگردانی است، و کلمه نامبرده بر وزن (فعال) به کسر هاء، و به معنای مفعول (مألوه) است، هم چنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می‌باشد، و اگر خدای را اله گفته‌اند، چون مالوه و معبود است، و یا به خاطر آن است که عقول بشر در شناسایی او حیران و سرگردان است.

¹ در صدر اول اسلام این نزاع همه مجامع را به خود مشغول کرده بود، و متکلمین بر سر آن مشاجره‌ها می‌کردند، که آیا اسم عین مسمی است؟ و یا غیر آنست؟ و لکن اینگونه مسائل دیگر امروز مطرح نمی‌شود، چون آن قدر روشن شده که به حد ضرورت رسیده است، و دیگر صحیح نیست که آدمی خود را به آن مشغول نموده، قال و قیل صدر اول را مورد بررسی قرار دهد، و حق را به یک طرف داده، سخن دیگری را ابطال کند، پس بهتر آن است که ما نیز متعرض آن نشویم.

و ظاهراً کلمه (اللَّهُ) در اثر غلبه استعمال علم (اسم خاص) خدا شده، وگرنه قبل از نزول قرآن این کلمه بر سر زبانها دائر بود، و عرب جاهلیت نیز آن را می‌شناختند، هم چنان که آیه شریفه: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ؟ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)² و آیه: (فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ، وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا)³ این شناسایی را تصدیق می‌کند.

از جمله ادله‌ای که دلالت می‌کند بر اینکه کلمه (اللَّهُ) علم و اسم خاص خدا است، این است که خدای تعالی به تمامی اسماء حسنا و همه افعالی که از این اسماء انتزاع و گرفته شده، توصیف می‌شود، ولی با کلمه (اللَّهُ) توصیف نمی‌شود، مثلاً می‌گوییم اللَّهُ رحمان است، رحیم است، ولی به عکس آن نمی‌گوییم، یعنی هرگز گفته نمی‌شود: که رحمان این صفت را دارد که اللَّهُ است و نیز می‌گوییم (رحم الله و علم الله و رزق الله، خدا رحم کرد، و خدا دانست، و خدا روزی داد)، ولی هرگز نمی‌گوییم (الرحمن الله، رحمان الله شد)، و خلاصه، اسم جلاله نه صفت هیچیک از اسماء حسنا و خدا قرار می‌گیرد، و نه از آن چیزی به عنوان صفت برای آن اسماء گرفته می‌شود.

از آنجایی که وجود خدای سبحان که اله تمامی موجودات است، خودش خلق را به سوی صفاتش هدایت می‌کند، و می‌فهماند که به چه اوصاف کمالی متصف است، لذا می‌توان گفت که کلمه (اللَّهُ) بطور التزام دلالت بر همه صفات کمالی او دارد، و صحیح است بگوئیم لفظ جلاله (اللَّهُ) اسم است برای ذات واجب الوجودی که دارنده تمامی صفات کمال است، وگرنه اگر از این تحلیل بگذریم، خود کلمه (اللَّهُ) پیش از اینکه نام خدای تعالی است، بر هیچ چیز دیگری دلالت ندارد، و غیر از عنایتی که در ماده (ال) است، هیچ عنایت دیگری در آن بکار نرفته است.

الرحمان الرحیم: دو صفتند که از ماده رحمت اشتقاق یافته‌اند، و رحمت صفتی است انفعالی، و تأثر خاصی است درونی، که قلب هنگام دیدن کسی که فاقد چیزی و یا محتاج به چیزی است که نقص کار خود را تکمیل کند، متأثر شده، و از حالت پراکندگی به حالت جزم و عزم در می‌آید، تا حاجت آن بیچاره را بر آورد، و نقص او را جبران کند، چیزی که هست این معنا با لوازم امکانیش درباره خدا صادق نیست، و به عبارت دیگر، رحمت در خدای تعالی هم به معنای تأثر قلبی نیست، بلکه باید نواقص امکانی آن را حذف کرد، و باقی مانده را که همان اعطاء، و افاضه، و رفع حاجت حاجتمند است، به خدا نسبت داد.

کلمه (رحمان) صیغه مبالغه است که بر کثرت و بسیاری رحمت دلالت می‌کند، و کلمه (رحیم) بر وزن فعیل صفت مشبیه است، که ثبات و بقاء و دوام را میرساند، پس خدای رحمان معنایش خدای کثیر الرحمة، و معنای رحیم خدای دائم الرحمة است، و به همین جهت مناسب با کلمه رحمت این است که دلالت کند بر رحمت کثیری که شامل حال عموم موجودات و انسانها از مؤمنین و کافر می‌شود، و به همین معنا در بسیاری از موارد در قرآن استعمال شده، از آن جمله فرموده: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)⁴ و نیز فرموده: (قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا)⁵ و از این قبیل موارد دیگر.

و نیز به همین جهت مناسب‌تر آنست که کلمه (رحیم) بر نعمت دائمی، و رحمت ثابت و باقی او دلالت کند، رحمتی که تنها به مؤمنین افاضه می‌کند، و در عالمی افاضه می‌کند که فنا ناپذیر است، و آن عالم آخرت است، هم چنان که خدای تعالی فرمود: (وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا، خَدَاوَنَد هُمَاوَاهُ)⁶ و نیز فرموده: (إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ)⁷ و آیاتی دیگر، و به همین جهت بعضی گفته‌اند: رحمان عام است، و شامل مؤمن و کافر می‌شود، و رحیم خاص مؤمنین است.

ادب الهی در شروع کارها

بسیار می‌شود که مردم، عملی را که می‌کنند، و یا می‌خواهند آغاز آن کنند، آن را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می‌کنند، تا به این وسیله آن عمل مبارک و پر اثر شود، و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد، و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می‌آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند.

² و اگر از ایشان بپرسی چه کسی ایشان را خلق کرده، هر آینه خواهند گفت: اللَّهُ. زخرف آیه 87

³ پس درباره قربانیان خود گفتند: این مال الله، و این مال شرکائی که ما برای خدا داریم. انعام آیه 136

⁴ مصدر رحمت عامه خدا عرش است که مهیمن بر همه موجودات است. سوره طه آیه 5

⁵ بگو آن کس که در ضلالت است باید خدا او را در ضلالتش مدد برساند. سوره مريم آیه 75

⁶ به خصوص مؤمنین رحیم بوده است. سوره احزاب آیه 43

⁷ به درستی که او به ایشان رؤف و رحیم است. سوره توبه آیه 117

عین این منظور را در نامگذاریها رعایت می‌کنند، مثلاً می‌شود که مولودی که برایشان متولد می‌شود، و یا خانه، و یا مؤسسه‌ای که بنا می‌کنند، به نام محبوبی و یا عظیمی نام می‌گذارند، تا آن نام با بقاء آن مولود، و آن بنای جدید، باقی بماند، و مسمای اولی به نوعی، بقاء یابد، و تا مسمای دومی باقی است باقی بماند، مثل کسی که فرزندش را به نام پدرش نام می‌گذارد، تا همواره نامش بر سر زبانها بماند، و فراموش نشود.

این معنا در کلام خدای تعالی نیز جریان یافته، به طوری که خدای تعالی کلام خود را با نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آنچه که در کلامش هست نشانه و علامت او را داشته باشد، و مرتبط با نام او باشد، و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب، مؤدب کند، و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارشان این ادب را رعایت نموده، آن را با نام وی آغاز نموده، مارک وی را به آن بزند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد، و مقصود اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد، و در نتیجه باطل و هالک و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاک و بطلان در او راه ندارد.

خواهید پرسید که دلیل قرآنی این معنا چیست؟ در پاسخ می‌گوئیم دلیل آن این است که خدای تعالی در چند جا از کلام خود بیان فرموده: که آنچه برای رضای او و به خاطر او و به احترام او انجام نشود باطل و بی‌اثر خواهد بود، و نیز فرموده: به زودی به یک یک اعمالی که بندگان انجام داده‌اند می‌پردازد، و آنچه به احترام او و به خاطر او انجام نداده‌اند نابود و هباء منثورا می‌کند، و آنچه به غیر این منظور انجام داده‌اند، حبط و بی‌اثر و باطل می‌کند، و نیز فرموده: هیچ چیزی جز وجه کریم او بقاء ندارد، در نتیجه هر چه به احترام او و وجه کریمش و به خاطر رضای او انجام شود، و به نام او درست شود باقی می‌ماند، چون خود او باقی و فنا ناپذیر است، و هر امری از امور، از بقاء، آن مقدار نصیب دارد، که خدا از آن امر نصیب داشته باشد.

و نیز این معنا همانست که حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی آن را افاده می‌کند، و آن این است که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: (هر امری از امور که اهمیتی داشته باشد، اگر به نام خدا آغاز نشود، ناقص و اُتْر می‌ماند، و به نتیجه نمی‌رسد)⁸ و کلمه (اُتْر) به معنای چیزیست که آخرش بریده باشد.

از همین جا می‌توانیم بگوئیم حرف (باء) که در اول (بسم‌الله) است، از میان معناهایی که برای آنست، معنای ابتداء، با این معنایی که ما ذکر کردیم مناسب‌تر است، در نتیجه معنای جمله این می‌شود: که (من به نام خدا آغاز می‌کنم). مخصوصاً این تناسب از این جهت روشن‌تر به نظر می‌رسد که کلام خدا با این جمله آغاز شده، و کلام، خود فعلی است از افعال، و ناگزیر دارای وحدتی است، و وحدت کلام به وحدت معنا و مدلول آن است، پس لاجرم کلام خدا از اول تا به آخرش معنای واحدی دارد، و آن معنای واحد غرضی است که به خاطر آن غرض، کلام خود را به بندگان خود القاء کرده است.

غرض واحد قرآن

حال آن معنای واحدی که غرض از کلام خدای تعالی است چیست؟ از آیه: (قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ، يَهْدِي بِهِ اللّٰهُ) ...⁹ و آیاتی دیگر، که خاصیت و نتیجه از کتاب و کلام خود را هدایت بندگان دانسته، فهمیده می‌شود: که آن غرض واحد هدایت خلق است، پس در حقیقت هدایت خلق با نام خدا آغاز شده، خدایی که مرجع همه بندگان است، خدایی که رحمان است، و به همین جهت سبیل رحمتش را برای عموم بندگان چه مؤمن و چه کافر بیان می‌کند، آن سبیلی که خیر هستی و زندگی آنان در پیمودن آن سبیل است، و خدایی که رحیم است، به همین جهت سبیل رحمت خاصه‌اش را برای خصوص مؤمنین بیان می‌کند، آن سبیلی که سعادت آخرت آنان را تأمین نموده، و به دیدار پروردگارشان منتهی می‌شود، و در جای دیگر از این دو قسم رحمتش، یعنی رحمت عامه و خاصه‌اش خبر داده، فرمود: (وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ، فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ)¹⁰ این ابتداء به نام خدا نسبت به تمامی قرآن بود، که گفتیم غرض از سراسر قرآن یک امر است، و آن هدایت است، که در آغاز قرآن این یک عمل با نام خدا آغاز شده است.

⁸ تفسیر صافی ج 1 ص 52

⁹ از سوی خدا به سوی شما نوری و کتابی آشکار آمد، که به سوی خدا راه می‌نماید. سوره مائده آیه 16

¹⁰ رحمت همه چیز را فرا گرفته، و به زودی همه آن را به کسانی که تقوی پیشه کنند اختصاص می‌دهم. سوره اعراف آیه 156

علت ابتداء هر سوره با بسم الله و متعلق بآء

اما اینکه این نام شریف بر سر هر سوره تکرار شده، نخست باید دانست که خدای سبحان کلمه (سوره) را در کلام مجیدش چند جا آورده، از آن جمله فرموده: (فَاتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ)،¹¹ و فرموده: (فَاتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ)¹² و فرموده: (إِذَا أَنْزَلْنَا سُورَةً،)¹³ و فرموده: (سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا).¹⁴ از این آیات می‌فهمیم که هر یک از این سوره‌ها طائفه‌ای از کلام خدا است، که برای خود و جداگانه، وحدتی دارند، نوعی از وحدت، که نه در میان ابعاض یک سوره هست، و نه میان سوره‌ای و سوره‌ای دیگر.

و نیز از اینجا می‌فهمیم که اغراض و مقاصدی که از هر سوره بدست می‌آید مختلف است، و هر سوره‌ای غرضی خاص و معنای مخصوصی را ایفاء می‌کند، غرضی را که تا سوره تمام نشود آن غرض نیز تمام نمی‌شود، و بنابراین جمله (بسم الله) در هر یک از سوره‌ها راجع به آن غرض واحدی است که در خصوص آن سوره تعقیب شده است.

پس بسم الله در سوره حمد راجع به غرضی است که در خصوص این سوره هست و آن معنایی که از خصوص این سوره به دست می‌آید، و از غالب این سوره برمی‌آید حمد خدا است، اما نه تنها به زبان، بلکه به اظهار عبودیت، و نشان دادن عبادت و استعانت و در خواست هدایت است، پس کلامی است که خدا به نیابت از طرف بندگان خود گفته، تا ادب در مقام اظهار عبودیت را به بندگان خود بیاموزد.

و اظهار عبودیت از بنده خدا همان عملی است که می‌کند، و قبل از انجامش بسم الله می‌گوید، و امر ذی بال و مهم همین کاری است که اقدام بر آن کرده است، پس ابتدا به نام خدای سبحان هم راجع به او است، و معنایش این است: خدایا من به نام تو عبودیت را برای تو آغاز می‌کنم.

پس باید گفت: متعلق بآء در بسم الله سوره حمد "ابتداء" است، یعنی در حقیقت می‌خواهیم اخلاص در مقام عبودیت، و گفتگوی با خدا را به حد کمال برسانیم، و بگوئیم پروردگارا حمد تو را با نام تو آغاز می‌کنم، تا این عمل نشان و مارک تو را داشته باشد، و خالص برای تو باشد، ممکن هم هست همانطور که قبلاً گفتیم متعلق آن فعل (ابتداء) باشد، و معنایش این باشد که خدایا من خواندن سوره و یا قرآن را با نام تو آغاز می‌کنم.¹⁵

بحث روایی

در کتاب عیون اخبار الرضا، و در کتاب معانی، از حضرت رضاع، روایت آورده‌اند: که در معنای جمله (بسم الله) فرمود: معنایش این است که من خود را به داغ و علامتی از علامتهای خدا داغ می‌زنم، و آن داغ عبادت است، (تا همه بدانند من بنده چه کسی هستم)، شخصی پرسید: سمة (داغ) چیست؟ فرمود: علامت.¹⁶

مؤلف: و این معنا بسان فرزندی است که از معنای قبلی که برای آیه کردیم ما متولد شده، چون ما در آنجا گفتیم: بآء در (بسم الله) بآء ابتداء است و چون بنده خدا عبادت خود را به داغی از داغهای خدا علامت می‌زند، باید خود را هم که عبادتش منسوب به آن است به همان داغ، داغ بزند. و در تهذیب از امام صادق (علیه السلام)، و در عیون و تفسیر عیاشی از حضرت رضا (علیه السلام) روایت آورده‌اند، که فرمود: این کلمه به اسم اعظم خدا نزدیک‌تر است از مردمک چشم به سفیدی آن.¹⁷

مؤلف: و به زودی معنای روایت در (پیرامون اسم اعظم) خواهد آمد انشاء الله تعالی.

و در کتاب عیون از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: کلمه (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) جزء سوره فاتحة الكتاب است، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) همواره آن را میخواند، و آیه اول سوره به حسابش می‌آورد، و فاتحة الكتاب را سبع المثانی می‌نامید.¹⁸

¹¹ سوره یونس آیه 38

¹² سوره هود آیه 13

¹³ توبه آیه 86

¹⁴ سوره نور آیه 1

¹⁵ بعضی هم گفته‌اند: (باء) استعانت است، و لکن معنی ابتداء مناسب‌تر است، برای اینکه در خود سوره، مسئله استعانت صریحاً آمده، و فرمود: (إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)، دیگر حاجت به آن نبود که در بسم الله نیز آن را بیاورد.

¹⁶ عیون اخبار الرضا ج 1 ب 26 ح 19 و معانی الاخبار ص 3

¹⁷ تهذیب ج 2 ص 289 ح 15 و عیون اخبار الرضا ج 2 ب 30 ح 11 و تفسیر عیاشی ج 1 ص 21 ح 13

¹⁸ عیون اخبار الرضا ج 1 ص 235 ب 28 ح 59

مؤلف: و از طرق اهل سنت و جماعت نظیر این معنا روایت شده است، مثلاً دارقطنی از ابی هریره حدیث کرده که گفت: رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: چون سوره حمد را می‌خوانید، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را هم یکی از آیاتش بدانید، و آن را بخوانید، چون سوره حمد، ام القرآن، و سبع المثانی است، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، یکی از آیات این سوره است.¹⁹

و در خصال از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت ایشان فرمودند: این مردم را چه می‌شود؟ خدا آنان را بکشد، به بزرگترین آیه از آیات خدا پرداخته و پنداشتند که گفتن آن آیه بدعت است.²⁰

و از امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: محترم‌ترین آیه را از کتاب خدا دزدیدند، و آن آیه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ است، که بر بنده خدا لازم است در آغاز هر کار آن را بگوید، چه کار بزرگ، و چه کوچک، تا مبارک شود.²¹

مؤلف: روایات از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در این معنا بسیار زیاد است، که همگی دلالت دارند بر اینکه بسم الله جزء هر سوره از سوره‌های قرآن است، مگر سوره براءت، که بسم الله ندارد، و در روایات اهل سنت و جماعت نیز روایاتی آمده که بر این معنا دلالت دارند.

از آن جمله در صحیح مسلم از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: در همین لحظه پیش سوره‌ای بر من نازل شد، آن گاه شروع کردند به خواندن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ،²² و از ابی داود از ابن عباس روایت کرده که گفت: (وی حدیث را صحیح دانسته)، رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) غالباً اول و آخر سوره را نمی‌فهمید کجا است، تا آنکه آیه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نازل میشد، (و بین دو سوره فرار می‌گرفت).²³

مؤلف: این معنا از طرق شیعه از امام باقر (علیه السلام) روایت شده.²⁴

و در کافی و کتاب توحید، و کتاب معانی، و تفسیر عیاشی، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در حدیثی فرمود: الله، اله هر موجود، و رحمان رحم کننده تمامی مخلوقات خود، و رحیم رحم کننده به خصوص مؤمنین است.²⁵

و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: رحمان اسم خاص است به صفت عام، و رحیم اسم عام است به صفت خاص.²⁶

مؤلف: از بیانی که ما در سابق داشتیم روشن شد که چرا رحمان عام است، و مؤمن و کافر را شامل می‌شود، ولی رحیم خاص است، و تنها شامل حال مؤمن می‌گردد، و اما اینکه در حدیث بالا فرمود رحمان اسم خاص است به صفت عام، و رحیم اسم عام است به صفت خاص، گویا مرادش این باشد که رحمان هر چند مؤمن و کافر را شامل می‌شود، ولی رحمتش خاص دنیا است، و رحیم هر چند عام است، و رحمتش هم دنیا را می‌گیرد، و هم آخرت را، ولی مخصوص مؤمنین است، و به عبارتی دیگر رحمان مختص است به افاضه تکوینیه، که هم مؤمن را شامل می‌شود، و هم کافر را، و رحیم هم افاضه تکوینی را شامل است و هم تشریحی را، که بایش باب هدایت و سعادت است، و مختص است به مؤمنین، برای اینکه ثبات و بقاء مختص به نعمت‌هایی است که به مؤمنین افاضه می‌شود، هم چنان که فرمود: (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ).²⁷

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ﴿۱﴾ اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ﴿۲﴾ مَلِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ ﴿۳﴾

ستایش از آن خداست که پروردگار جهانیان است، (2) همو که گسترده مهر و مهربان است، (3) خداوندگار روز پاداش و جزاست، (4)

الحمد: کلمه حمد بطوری که گفته‌اند به معنای ثنا و ستایش در برابر عمل جمیلی است که ثنا شونده با اختیار خود انجام داده، به خلاف کلمه (مدح) که هم این ثنا را شامل می‌شود، و هم ثنای بر عمل غیر اختیاری را، مثلاً گفته می‌شود (من فلانی را در برابر کرامتی که دارد حمد و مدح کردم) ولی در مورد تالوؤ یک مروارید، و یا بوی خوش یک گل نمی‌گوئیم آن را حمد کردم بلکه تنها می‌توانیم بگوئیم (آن را مدح کردم).

حرف (الف و لام) که در اول این کلمه آمده استغراق و عمومیت را می‌رساند، و ممکن است (الف و لام) جنس باشد، و هر کدام باشد مألش یکی است.

¹⁹ سنن دارقطنی ج 1 ص 309 ح 17

²⁰ خصال و بحار ج 92 ص 236 ح 28 و مجمع البیان ج 1 ص 19

²¹ خصال و بحار ج 92 ص 238 ح 39

²² صحیح مسلم ج 4 ص 112

²³ سنن ابی داود ج 1 ص 209 ح 788

²⁴ بطرق خاصه از امام باقر (ع) نقل شده که رسول الله اول و آخر سوره را بسم الله می‌دانست.

²⁵ اصول کافی ج 1 ص 114 ح 1 باب معانی الاسماء و اشقاقها و التوحید ص 230 ح 2 و معانی الاخبار ص 3 ح 1 و تفسیر عیاشی ج 1 ص 22 ح 19-20

²⁶ مجمع البیان ج 1 ص 21

²⁷ سوره اعراف 118

برای اینکه خدای سبحان می‌فرماید: (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)²⁸ و اعلام میدارد که هر موجودی که مصداق کلمه (چیز) باشد، مخلوق خداست، و نیز فرموده: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ)²⁹ و اثبات کرده که هر چیزی که مخلوق است به آن جهت که مخلوق او است و منسوب به او است حسن و زیبا است، پس حسن و زیبایی، دائر مدار خلقت است، هم چنان که خلقت دائر مدار حسن میباشد، پس هیچ خلقی نیست مگر آنکه به احسان خدا حسن و به اجمال او جمیل است، و به عکس هیچ حسن و زیبایی نیست مگر آنکه مخلوق او، و منسوب به او است.

و نیز فرموده: (هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ)³⁰ نیز فرموده: (وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ)³¹ و در این دو آیه خبر داده است از اینکه هیچ چیزی را به اجبار کسی و قهر قاهری نیافریده، و هیچ فعلی را به اجبار اجبار کننده‌ای انجام نمی‌دهد بلکه هر چه خلق کرده با علم و اختیار خود کرده، در نتیجه هیچ موجودی نیست مگر آنکه فعل اختیاری او است، آن هم فعل جمیل و حسن، پس از جهت فعل، تمامی حمدها از آن او است.

و اما از جهت اسم، یک جا فرموده: (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى)³² و جایی دیگر فرموده: (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَ ذُرُّوا الَّذِينَ يُدْعُونَ فِي أَسْمَائِهِ)³³ و اعلام داشته که او هم در اسمائش جمیل است، و هم در افعالش، و هر جمیلی از او صادر می‌شود.

تذکر: 1- روشن شد که خدای تعالی هم در برابر اسماء جمیلش محمود و سزاوار ستایش است، و هم در برابر افعال جمیلش، و نیز روشن شد که هیچ حمدی از هیچ حامدی در برابر هیچ امری محمود سر نمی‌زند مگر آنکه در حقیقت حمد خدا است، برای آنکه آن جمیلی که حمد و ستایش حامد متوجه آنست فعل خدا است، و او ایجادش کرده، پس جنس حمد و همه آن از آن خدا است.

2- ظاهر سیاق و به قرینه التفاتی که در جمله: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) ...، بکار رفته، و ناگهان خدای سبحان، مخاطب بندگان قرار گرفته، چنین دلالت دارد که سوره مورد بحث کلام بنده خداست، به این معنا که خدای تعالی در این سوره به بنده خود یاد می‌دهد که چگونه حمدش گوید، و چگونه سزاوار است ادب عبودیت را در مقامی که می‌خواهد اظهار عبودیت کند، رعایت نماید، و این ظاهر را جمله (الْحَمْدُ لِلَّهِ) نیز تأیید می‌کند.

العالمین: این کلمه جمع عالم به فتحه لام است، و معنایش "آنچه ممکن است که با آن علم یافت" است، که وزن آن وزن قالب، و خاتم، و طابع، است، یعنی آنچه با آن قالب می‌زنند، و مهر و موم می‌زنند، و امضاء می‌کنند، و معلوم است که معنای این کلمه شامل تمامی موجودات می‌شود، هم تک تک موجودات را می‌توان عالم خواند، و هم نوع نوع آنها را، مانند عالم جماد، و عالم نبات، و عالم حیوان، و عالم انسان، و هم صنف صنف هر نوعی را، مانند عالم عرب، و عالم عجم.

و این معنای دوم که کلمه عالم به معنای صنف صنف انسانها باشد، با مقام آیات که مقام شمردن اسماء حسنی خدا است، تا می‌رسد به (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) مناسب‌تر است، چون مراد از یوم الدین روز قیامت است، چون دین به معنای جزاء است، و جزاء در روز قیامت مخصوص به انسان و جن است، پس معلوم می‌شود مراد از عالمین هم، عوالم انس و جن، و جماعت‌های آنان است.

و همین که کلمه نامبرده در هر جای قرآن آمده، به این معنا آمده، خود، مؤید احتمال ما است، که در اینجا هم عالمین به معنای عالم اصناف انسانها است، مانند آیه: (وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ)³⁴ و آیه (لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا)³⁵ و آیه: (أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ)³⁶.

²⁸ این است خدای شما که خالق هر چیز است. سوره غافر آیه 62

²⁹ آن خدایی که هر چه را خلق کرده زیبایش کرده. سوره سجده آیه 7

³⁰ او است خدای واحد قهار. سوره زمر آیه 4

³¹ دلیل و خاضع شد و جوه در برابر حی قیوم. سوره طه آیه 111

³² خدا است که معبودی جز او نیست، و او را است اسماء حسنی. سوره طه آیه 8

³³ خدای را است اسمایی حسنی، پس او را به آن اسماء بخوانید، و آنان را که در اسماء او کفر می‌ورزند رها کنید، و بخودشان واگذارید سوره اعراف آیه 180

³⁴ تو را بر همه زنان عالمیان اصطفا کرد. سوره آل عمران آیه 42

³⁵ تا برای عالمیان بیم‌رسان باشد. سوره فرقان آیه 1

³⁶ آیا به سر وقت گناه زشتی می‌روید، که قبل از شما احدی از عالمیان چنان کار نکرده است. سوره اعراف آیه 80

تنزه خدا از حمد حامدان

حمد توصیف است، و خدای سبحان خود را از توصیف واصفان از بندگانش منزّه دانسته، و فرموده: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَهًا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ)،³⁷ و در کلام مجیدش هیچ جا این اطلاق را مقید نکرده، و هیچ جا عبارتی نیاورده که حکایت کند حمد خدا را از غیر خدا، بجز عده‌ای از انبیاء مخلصش، که از آنان حکایت کرده که حمد خدا گفته‌اند، در خطابش به نوح (علیه السلام) فرموده: (قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)،³⁸ و از ابراهیم حکایت کرده که گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكَبِيرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ)،³⁹ و در چند جا از کلامش به رسول گرامیش محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) فرموده: (وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ)،⁴⁰ و از داود و سلیمان (علیهما السلام) حکایت کرده که: (وَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ)⁴¹ و از اهل بهشت یعنی پاک‌دلانی که از کینه درونی، و کلام بی‌هوده، و فسادانگیز پاکند، نقل کرده که آخرین کلامشان حمد خدا است، و فرموده: (وَ أَجْرٌ دَعَاؤُهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).⁴²

و اما غیر این موارد هر چند خدای تعالی حمد را از بسیاری مخلوقات خود حکایت کرده، و بلکه آن را به همه مخلوقاتش نسبت داده، و فرموده: (وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)،⁴³ و نیز فرموده: (وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ)،⁴⁴ و نیز فرموده: (وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ).⁴⁵

الا اینکه بطوری که ملاحظه می‌کنید همه جا خود را از حمد حامدان، مگر آن عده که گفتیم، منزّه میدارد، هر جا سخن از حمد حامدان کرده، حمد ایشان را با تسبیح قرین نموده، و بلکه تسبیح را اصل در حکایت قرار داده، و حمد را با آن ذکر کرده، و همانطور که دیدید فرموده: تمامی موجودات با حمد خود او را تسبیح می‌گویند.

خواهی پرسید چرا خدا منزّه از حمد حامدان است؟ و چرا نخست تسبیح را از ایشان حکایت کرده؟ می‌گوییم برای اینکه غیر خدای تعالی هیچ موجودی به افعال جمیل او، و به جمال و کمال افعالش احاطه ندارد، هم چنان که به صفات جمیلش و اسماءش که جمال افعالش ناشی از جمال آن صفات و اسماء است، احاطه ندارد، هم چنان که خودش فرموده: (وَ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا).⁴⁶

بنابراین، مخلوق خدا به هر وضعی که او را بستاید، به همان مقدار به او و صفاتش احاطه یافته است و او را محدود به حدود آن صفات دانسته، و به آن تقدیر اندازه گیری کرده، و حال آنکه خدای تعالی محدود به هیچ حدی نیست، نه خودش، و نه صفات، و اسمائش، و نه جمال و کمال افعالش، پس اگر بخواهیم او را ستایش صحیح و بی اشکال کرده باشیم، باید قبلا او را منزّه از تحدید و تقدیر خود کنیم، و اعلام بداریم که پروردگارا! تو منزّه از آنی که به تحدید و تقدیر فهم ما محدود شوی، هم چنان که خودش در این باره فرموده: (إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ).⁴⁷

اما مخلصین از بندگان او که گفتیم: حمد آنان را در قرآن حکایت کرده، آنان حمد خود را حمد خدا، و وصف خود را وصف او قرار داده‌اند، برای اینکه خداوند ایشان را خالص برای خود کرده است.

پس روشن شد آنچه که ادب بندگی اقتضاء دارد، این است که بنده خدا پروردگار خود را به همان ثنائی ثنا گوید که خود خدا خود را به آن ستوده، و از آن تجاوز نکند، هم چنان که در حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) رسیده که در ثنائی خود می‌گفت: (لا احصى ثناء عليك، انت كما اثنيت على نفسك)⁴⁸ پروردگارا من ثناء تو را نمی‌توانم بشمارم، و بگویم، تو آن طوری که بر خود ثنا کرده‌ای.

³⁷ خدا منزّه است از آنچه توصیفش می‌کنند، مگر بندگان مخلص او. سوره صافات آیه 160

³⁸ پس بگو حمد آن خدایی را که ما را از قوم ستمکار نجات داد. مؤمنون آیه 28

³⁹ سپاس خدایی را که در سر پیری اسماعیل و اسحاق را به من داد. سوره ابراهیم آیه 39

⁴⁰ بگو الحمد لله. سوره نمل آیه 93

⁴¹ گفتند: الحمد لله. سوره نمل آیه 15

⁴² سوره یونس آیه 10

⁴³ شوری آیه 5

⁴⁴ سوره رعد آیه 13

⁴⁵ هیچ چیز نیست مگر آنکه خدا را با حمدش تسبیح می‌گوید. سوره اسراء آیه 44

⁴⁶ احاطه علمی به او ندارند. سوره طه آیه 110

⁴⁷ خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. سوره نحل آیه 74

⁴⁸ سنن ابی داود ج 2 ص 52

پس اینکه در آغاز سوره مورد بحث فرمود: (الْحَمْدُ لِلَّهِ) تا به آخر، ادب عبودیت را می‌آموزد، و تعلیم می‌دهد که بنده او لایق آن نبود که او را حمد گوید، و فعلا که می‌گوید، به تعلیم و اجازه خود او است، او دستور داده که بنده‌اش بگوید.

معنای مالک و رب

بیشتر اساتید قرائت خوانده‌اند (ملک یوم الدین)، اما کلمه (رب) معنایش مالکی است که امر مملوک خود را تدبیر کند، پس معنای مالک، در کلمه (رب) خوابیده است.

مالکیت حقیقی و اعتباری

ملک نزد ما اهل اجتماع و در ظرف اجتماع، یک نوع اختصاص مخصوص است. که به خاطر آن اختصاص، چیزی قائم به چیزی دیگر می‌شود، و لازمه آن صحت تصرفات است، و صحت تصرفات قائم به کسی می‌شود که مالک آن چیز است، وقتی می‌گوییم: فلان متاع ملک من است، معنایش این است که آن متاع یک نوع قیامی بوجود من دارد، اگر من باشم می‌توانم در آن تصرف کنم، ولی اگر من نباشم دیگری نمی‌تواند در آن تصرف کند.

البته این معنای ملک در ظرف اجتماع است، که (مانند سایر قوانین اجتماع) امری وضعی و اعتباری است، نه حقیقی، الا این که این امر اعتباری از یک امر حقیقی گرفته شده، که آن را نیز ملک می‌نامیم.

توضیح این که ما در خود چیزهایی سراغ داریم که به تمام معنای کلمه، و حقیقتا ملک ما هستند، و وجودشان قائم به وجود ما است، مانند اجزاء بدن ما، و قوای بدنی ما، بینایی ما، و چشم ما، شنوایی ما، و گوش ما، چشایی ما، و دهان ما، لامسه ما، و پوست بدن ما، بویایی ما، و بینی ما، و نیز دست و پا و سایر اعضای بدن ما، که حقیقتا مال ما هستند، و می‌شود گفت مال ما هستند، چون وجودشان قائم به وجود ما است، اگر ما نباشیم چشم و گوش ما جدای از وجود ما هستی علیحده‌ای ندارند، و معنای این ملک همین است که گفتیم: اولاً هستیشان قائم به هستی ما است، و ثانياً جدا و مستقل از ما وجود ندارند، ثالثاً این که ما می‌توانیم طبق دلخواه خود از آنها استفاده کنیم، و این معنای ملک حقیقی است.

آن گاه آنچه را هم که با دسترنج خود، و یا راه مشروعی دیگر بدست می‌آوریم، ملک خود می‌دانیم، چون این ملک هم مانند آن ملک، چیزی است که ما به دلخواه خود در آن تصرف می‌کنیم، و لکن ملک حقیقی نیست، به خاطر این که ماشین سواری من و خانه و فرش من وجودش قائم به وجود من نیست، که وقتی من از دنیا می‌روم آنها هم با من از دنیا بروند، پس ملکیت آنها حقیقی نیست، بلکه قانونی، و چیزی شبیه به ملک حقیقی است.

کیفیت مالکیت خدا

از میان این دو قسم ملک آنچه صحیح است که به خدا نسبت داده شود، همان ملک حقیقی است، نه اعتباری، چون ملک اعتباری با بطلان اعتبار، باطل می‌شود، یعنی یک مال مادام مال من است که آن را نفروشم، و به ارث ندهم، و بعد از فروختن، اعتبار ملکیت من باطل می‌شود، و معلوم است که مالکیت خدای تعالی نسبت به عالم باطل شدنی نیست.

و نیز پر واضح است که ملک حقیقی جدای از تدبیر تصور ندارد، چون ممکن نیست فرضاً کره زمین با همه موجودات زنده و غیر زنده روی آن در هستی خود محتاج به خدا باشد، ولی در آثار هستی مستقل از او و بی‌نیاز از او باشد، وقتی خدا مالک همه هستی‌ها است، هستی کره زمین از او است، و هستی حیات روی آن، و تمامی آثار حیات از او است، در نتیجه تدبیر امر زمین و موجودات در آن، و همه عالم از او خواهد بود، پس او رب تمامی ما سوای خویش است، چون کلمه رب به معنای مالک مدبر است.

فرق بین مالک و ملک

در سابق معنای مالک را گفتیم، و این کلمه اسم فاعل از ملک بکسره میم- است، و اما ملک بفتحه میم و کسره لام، صفت مشبیه از ملک به ضم میم است، به معنای سلطنت و نیروی اداره نظام قومی، و مالکیت و تدبیر امور قوم است، نه مالکیت خود قوم، و به عبارتی دیگر ملک، مالک مردم نیست، بلکه مالک امر و نهی و حکومت در آنان است.

ترجیح قرائت مَلِك بر مالک

هر یک از مفسرین و قاریان که یک طرف را گرفته‌اند، برای آن وجوهی از تأیید نیز درست کرده‌اند، و هر چند هر دو معنای از سلطنت، یعنی سلطنت بر ملک به ضمه، و ملک به کسره، در حق خدای تعالی ثابت است، الا آنکه ملک بضمه میم را می‌شود منسوب به زمان کرد، و گفت: مَلِك عصر فلان، و پادشاه قرن چندم، ولی ملک بکسره میم به زمان منسوب نمی‌شود، و هیچ وقت نمی‌گویند: مالک قرن چندم، مگر به عنایتی دور از ذهن.

در آیه مورد بحث هم ملک را به روز جزا نسبت داده، و فرموده: (ملک یوم الدین)، پادشاه روز جزاء، و در جای دیگر باز فرموده: (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ)⁴⁹ و به همین دلیل قرائت (ملک یوم الدین) به نظر بهتر می‌رسد.

بحث روایی

در کشف الغمه از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: پدرم استری را کم کرد، و فرمود: اگر خدا آن را به من بر گرداند، من او را به ستایش‌هایی حمد می‌گویم، که از آن راضی شود، اتفاقاً چیزی نگذشت که آن را با زین و لجام آوردند، سوار شد همین که، لباسهایش را جابجا و جمع و جور کرد، که حرکت کند، سر به آسمان بلند کرد و گفت: (الحمد لله)، و دیگر هیچ نگفت، آن گاه فرمود: در ستایش خدا از هیچ چیز فروگذار نکردم، چون تمامی ستایش‌ها را مخصوص او کردم، هیچ حمدی نیست مگر آنکه خدا هم داخل در آنست.⁵⁰

مؤلف: در عیون، از علی (علیه‌السلام) روایت شده: که شخصی از آن جناب از تفسیر کلمه (الْحَمْدُ لِلَّهِ) پرسید، حضرت فرمود: خدای تعالی بعضی از نعمت‌های خود را آنهم سر بسته و در بسته و بطور اجمال برای بندگان خود معرفی کرده، چون نمیتوانستند نسبت به همگی آنها معرفت یابند، و به طور تفصیل بدان وقوف یابند چون عدد آنها بیش از حد آمار و شناختن است، لذا به ایشان دستور داد تنها بگویند (الحمد لله علی ما انعم به علینا).⁵¹

مؤلف: این حدیث اشاره دارد به آنچه گذشت، که گفتیم حمد از ناحیه بنده در حقیقت یادآوری خداست، اما به نیابت، تا رعایت ادب را کرده باشد.

بحث فلسفی

بازگشت هر ثناء و حمدی به حمد خداست

برهانهای عقلی قائم است بر اینکه استقلال معلول در ذاتش و در تمامی شئونش همه به خاطر و به وسیله علت است، و هر کمالی که دارد سایه و ظلی است از هستی علتش، پس اگر برای حسن و جمال، حقیقتی در وجود باشد، کمال آن، و استقلالش از آن خدای واجب الوجود متعالی است، برای اینکه او است علتی که تمامی علل به او منتهی می‌شوند.

و ثنا و حمد عبارت از این است که موجود با وجود خودش کمال موجود دیگری را نشان دهد، البته موجود دیگری که همان علت او است، و چون تمامی کمالها از تمامی موجودات به خدای تعالی منتهی می‌شود، پس حقیقت هر ثناء و حمدی هم به او راجع می‌شود، و به او منتهی می‌گردد، پس باید گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

بار الهی، تنها تو را می‌پرستیم و در آن، تنها از تو یاری می‌جوییم. (5)

نعبد: کلمه عبد به معنای انسان و یا هر دارایی شعور دیگر است که ملک غیر باشد، البته اینکه گفتیم (یا هر دارایی شعور) به خاطر اطلاق عبد به غیر انسان با تجرید به معنای کلمه است، که اگر معنای کلمه را تجرید کنیم، و خصوصیات انسانی را از آن حذف کنیم، باقی میماند (هر مملوکی که ملک غیر باشد)، که به این اعتبار تمامی موجودات با شعور عبد می‌شوند، و به همین اعتبار خدای تعالی فرموده: (إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنَ عَبْدًا).⁵²

کلمه عبادت از کلمه (عبد) گرفته شده و علی القاعده باید همان معنا را افاده کند، و لکن چه اشتقاقهای گوناگونی از آن شده، و یا معانی گوناگونی بر حسب اختلاف موارد پیدا کرده، و اینکه جوهری در کتاب صحاح خود گفته: که اصل عبودیت به معنای خضوع است،⁵³ معنای لغوی کلمه را بیان نکرده، بلکه لازمه معنی را معنای کلمه گرفته، و گرنه خضوع همیشه با لام، متعدی می‌شود،

⁴⁹ امروز ملک از کیست؟ از خدای واحد قهار. سوره غافر آیه 16

⁵⁰ کشف الغمه ج 1 ص 118

⁵¹ عیون اخبار الرضا ج 1 ص 220 ح 30

⁵² هیچ کس در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه با عبودیت رحمان خواهند آمد. سوره مریم آیه 93

⁵³ الصحاح للجوهری ج 2 ص 503

و می‌گویند: (فلان خضع لفلان - فلانی برای فلان کس کرنش و خضوع کرد)، ولی کلمه عبادت به خودی خود متعدی می‌شود، و می‌گوئیم: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ)⁵⁴ از اینجا معلوم می‌شود که معنای کلمه عبادت خضوع نیست. و کوتاه سخن، اینکه: عبادت و پرستش از آنجایی که عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای پروردگار، با استکبار نمی‌سازد، ولی با شرک می‌سازد، چون ممکن است دو نفر در مالکیت من و یا اطاعت من شریک باشند، لذا خدای تعالی از استکبار از عبادت نهی نکرده، ولی از شرک ورزیدن به او نهی کرده، چون اولی ممکن نبوده، ولی دومی ممکن بوده است، لذا درباره استکبار باین عبارت فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ)⁵⁵ و درباره شرک فرموده: (وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا، واحدی را شریک در عبادت پروردگارش نگیرد)⁵⁶ پس معلوم می‌شود شرک را امری ممکن دانسته، از آن نهی فرموده، چون اگر چیزی ممکن و مقدور نباشد، نهی از آن هم لغو و بیهوده است، به خلاف استکبار از عبودیت که با عبودیت جمع نمی‌شود.

فرق بین عبودیت عبد در برابر مولی و عبودیت بندگان نسبت به خدا

عبودیت میان بندگان و مولی آنان تنها در برابر آن چیزی صحیح است که مولی از عبید خود مالکند، هر مولایی از عبد خود به آن مقدار اطاعت و انقیاد و بندگی استحقاق دارد، که از شئون پنداهش مالک است، و اما آن شئونی را که از او مالک نیست، و اصلاً قابلیت ملک ندارد، نمی‌تواند در برابر آنها از بنده خود مطالبه بندگی کند، مثلاً اگر پنداهش پسر زید است، نمی‌تواند از او بخواهد که پسر عمرو شود، و یا اگر بلندقامت است، از او بخواهد که کوتاه شود، اینگونه امور، متعلق عبادت و عبودیت قرار نمی‌گیرد.

این وضع عبودیت عبید در برابر مولی عرفی است، و اما عبودیت بندگان نسبت به پروردگار متعال، وضع دیگری دارد، چون مالکیت خدا نسبت به بندگان وضع علیحده‌ای دارد، برای اینکه مولای عرفی یک چیز از بنده خود را مالک بود، و صد چیز دیگرش را مالک نبود، ولی خدای تعالی مالکیتش نسبت به بندگان علی‌الاطلاق است، و مشوب با مالکیت غیر نیست، و بنده او در مملوکیت او تبعیض بر نمیدارد، که مثلاً نصف او ملک خدا، و نصف دیگرش ملک غیر خدا باشد، و یا پاره‌ای تصرفات در بنده برای خدا جائز باشد، و پاره‌ای تصرفات دیگر جائز نباشد.

هم چنان که در عبید و مولی عرفی چنین است، پاره‌ای از شئون عبد (که همان کارهای اختیاری او است)، مملوک ما می‌شود، و می‌توانیم به او فرمان دهیم، که مثلاً باغچه ما را بیل بزند، ولی پاره‌ای شئون دیگرش (که همان افعال غیر اختیاری او از قبیل بلندی و کوتاهی او است) مملوک ما قرار نمی‌گیرد، و نیز پاره‌ای تصرفات ما در او جائز است، که گفتیم فلان کار مشروع ما را انجام دهد، و پاره‌ای دیگر (مانند کشتن بدون جرم آنان) برای ما جائز نیست.

پس خدای تعالی مالک علی‌الاطلاق و بدون قید و شرط است، و ما و همه مخلوقات مملوک علی‌الاطلاق، و بدون قید و شرط اوئیم، پس در اینجا دو نوع انحصار هست، یکی اینکه ربوبیت، تنها و منحصر در مالکیت است، و دوم اینکه عبد تنها و منحصر است، و جز عبودیت چیزی ندارد و این آن معنایی است که جمله: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ...) بر آن دلالت دارد، چون از یک سو مفعول را مقدم داشته، و فرموده (نعبدک، می‌پرستیمت) بلکه فرموده: تو را می‌پرستیم یعنی غیر تو را نمی‌پرستیم و از سوی دیگر قید و شرطی برای عبادت نیآورده، و آن را مطلق ذکر کرده، در نتیجه معنایش این می‌شود که ما به غیر از بندگی تو شائی نداریم، پس تو غیر از پرستیده شدن شائی نداری، و من غیر از پرستیدنت کاری ندارم.

حق عبادت عبد نسبت به پروردگار

ملک از آنجا که (به بیان گذشته) قوام هستیش به مالک است، دیگر تصور ندارد که خودش حاجت و حائل از مالکش باشد، و یا مالکش از او محبوب باشد، مثلاً وقتی جنابعالی به خانه شخصی (زید) نگاه می‌کند، این نگاه تو دو جور ممکن است باشد، یکی اینکه این خانه خانه‌ایست از خانه‌ها، در این نظر ممکن است زید را نبینی، و اصلاً به یاد او نباشی، و اما اگر نظرت بدان خانه از این جهت باشد که خانه زید است، در اینصورت ممکن نیست که از زید غافل شوی، بلکه با دیدن خانه، زید را هم دیده‌ای، چون

⁵⁴ ترا می‌پرستیم.

⁵⁵ آنهایی که از عبادت من سر می‌پیچند، و تکبر می‌کنند، به زودی با خواری و ذلت داخل جهنم خواهند شد. سوره غافر آیه 60

⁵⁶ سوره کهف آیه 110

مالک آن است. و از آنجایی که برای روشن شدن شد که ما سواى خدا بجز مملوکیت، دیگر هیچ چیز ندارند، و مملوکیت، حقیقت آنها را تشکیل می‌دهد، دیگر معنا ندارد که موجودی از موجودات، و یا یک ناحیه از نواحی وجود او، از خدا پوشیده بماند، و محجوب باشد، هم چنان که دیگر ممکن نیست به موجودی نظر بیفکنیم، و از مالک آن غفلت داشته باشیم، از اینجا نتیجه می‌گیریم که خدای تعالی حضور مطلق دارد، هم چنان که خودش فرموده: (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؟ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ، أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ)،⁵⁷ و وقتی مطلب بدین قرار بود، پس حق عبادت خدا این است که از هر دو جانب حضور باشد.

اما از جانب پروردگار عز و جل، به اینکه بنده او وقتی او را عبادت می‌کند، او را بعنوان معبودی حاضر و روبرو عبادت کند، و همین باعث شده که در سوره مورد بحث در جمله (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) ناگهان از سیاق غیبت به سیاق حضور و خطاب التفات شود، با اینکه تاکنون می‌گفت حمد خدایی را که چنین و چنانست، ناگهان بگوید: (تو را می‌پرستیم)، چون گفتیم حق پرستش او این است که او را حاضر و روبرو بدانیم.

و اما از ناحیه بنده، حق عبادت این است که خود را حاضر و روبروی خدا بداند، و آنی از اینکه دارد عبادت می‌کند، غایب و غافل نشود، و عبادتش تنها صورت عبادت و جسدی بی روح نباشد، و نیز عبادت خود را قسمت نکند، که در یک قسمت آن مشغول پروردگارش شود، و در قسمت دیگر آن، مشغول و به یاد غیر او باشد.

حال یا اینکه این شرک را، هم در ظاهر داشته باشد، و هم در باطن، مانند عبادت عوام بت‌پرستان، که یک مقدار از عبادت را برای خدا می‌کردند، و یک مقدار را برای نماینده خدا، یعنی بت، و اینکه گفتیم عوام بت‌پرستان، برای این بود که خواص از بت‌پرستان اصلا عبادت خدا را نمی‌کردند، و یا آنکه این شرک را تنها در باطن داشته باشد، مانند کسی که مشغول عبادت خداست، اما منظورش از عبادت غیر خدا است و یا طمع در بهشت، و ترس از آتش است، چه تمام اینها شرک در عبادت است که از آن نهی فرموده‌اند، از آن جمله فرموده‌اند: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ)،⁵⁸ و نیز فرموده: (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ).⁵⁹

بنابراین عبادت وقتی حقیقتا عبادت است که عبد عابد در عبادتش خلوص داشته باشد، و خلوص، همان حضوری است که قبلا بیان کردیم، و روشن شد که عبادت وقتی تمام و کامل می‌شود که به غیر خدا به کسی دیگر مشغول نباشد، و در عملش شریکی برای خدای سبحان نتراشد، و دلش در حال عبادت بسته و متعلق به جایی نباشد، نه به امیدی، و نه ترسی، حتی نه امید به بهشتی، و نه ترس از دوزخی، که در این صورت عبادتش خالص، و برای خدا است، به خلاف اینکه عبادتش به منظور کسب بهشت و دفع عذاب باشد، که در اینصورت خودش را پرستیده، نه خدا را.

و همچنین عبادت وقتی تمام و کامل می‌شود که به خودش هم مشغول نباشد که اشتغال به نفس، منافی با مقام عبودیت است، عبودیت کجا و منم زدن و استکبار کجا؟

و گویا علت آمدن پرستش و استعانت به صیغه متکلم مع الغیر (ما تو را می‌پرستیم و از تو یاری می‌جوئیم) همین دوری از منم زدن و استکبار بوده باشد، و می‌خواهد به همین نکته اشاره کند که گفتیم مقام عبودیت با خود دیدن منافات دارد، لذا بنده خدا عبادت خود، و همه بندگان دیگر را در نظر گرفته می‌گوید: ما تو را می‌پرستیم، چون به همین مقدار هم در ذم نفس و دور افکندن تعینات و تشخصات اثر دارد، چون در وقتی که من خود را تنها بینم، به انانیت و خودبینی و استکبار نزدیک‌ترم، به خلاف اینکه خودم را مخلوط با سایر بندگان، و آمیخته با سواد مردم بدانم، که اثر تعین و تشخص را از بین برده‌ام.

از آنچه گذشت این مسئله روشن شد، که اظهار عبودیت در جمله (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) الخ، از نظر معنا و از حیث اخلاص، جمله‌ایست که هیچ نقصی ندارد، تنها چیزی که به نظر می‌رسد نقص است، این است که بنده عبادت را به خودش نسبت می‌دهد و بالملازمه برای خود دعوی استقلال در وجود و در قدرت و اراده می‌کند، با اینکه مملوک هیچگونه استقلالی در هیچ جهتی از جهاتش ندارد، چون مملوک است.

⁵⁷ آیا همین برای پروردگار تو بس نیست که بر هر چیزی ناظر و شاهد است؟ بدانکه ایشان از دیدار پروردگارشان در شکنند، بدانکه خدا به هر چیزی احاطه دارد. سوره

فصلت آیه 54

⁵⁸ خدای را با دینداری خالص عبادت کن. سوره زمر آیه 2

⁵⁹ آگاه باش که از آن خدا است دین خالص و کسانی که از غیر خدا اولیائی گرفتند گفتند ما اینها را نمی‌پرستیم مگر برای اینکه قدمی به سوی خدا نزدیکمان کنند، به

درستی که خدا در میان آنان و اختلافی که با هم داشتند حکومت می‌کند. سوره زمر آیه 3

و گویا برای تدارک و جبران همین نقص که در بدو نظر به نظر می‌رسد، اضافه کرد: که (وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)، یعنی همین عبادت‌مان نیز به استقلال خود ما نیست، بلکه از تو نیرو می‌گیریم، و استعانت می‌جوئیم.

پس بر روی هم دو جمله: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) یک معنا را می‌رسانند، و آن عبادت خالصانه است که هیچگونه شایبه‌ای در آن نیست.

و ممکن است بهمین جهت که گفته شد، استعانت و عبادت هر دو را به یک سیاق آورد، و فرمود: (ایاک نعبد اعنا و اهدنا الخ، تو را عبادت می‌کنیم ما را یاری فرما و هدایت فرما) بلکه فرمود: (تو را عبادت می‌کنیم و از تو یاری می‌طلبیم).

خواهی گفت: پس چرا در جمله بعدی یعنی (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) این وحدت سیاق را رعایت نکرد؟ و فرمود: (ایاک نعبد و ایاک نستعین و ایاک نستهدی الی صراط مستقیم)؟، در جواب می‌گوییم: این تغییر سیاق در خصوص جمله سوم علتی دارد، که به زودی انشاء الله بیان می‌کنیم.

پس با بیانی که در ذیل آیه: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) الخ آوردیم، وجه و علت التفاتی که در این سوره از غیبت به حضور شده روشن گردید، و نیز وجه انحصار عبادت در خدا، که از مقدم آوردن مفعول (ایاک) از فعل (نعبد و نستعین) استفاده می‌شود، و همچنین وجه اینکه چرا در کلمه (نعبد) عبادت را مطلق آورد، و نیز وجه اینکه چرا بصیغه متکلم مع الغیر فرمود: (نعبد) و فرمود (اعبد، من عبادت می‌کنم)، و باز وجه اینکه چرا بعد از جمله (نعبد) بلافاصله فرمود: (نستعین) و وجه اینکه چرا دو جمله نامبرده را در سیاق واحد شرکت داد، ولی جمله سوم یعنی (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) را به آن سیاق نیاورد، روشن گردید.

البته مفسرین نکات دیگری در اطراف این سوره ذکر کرده‌اند، که هر کس بخواهد می‌تواند به کتب آنان مراجعه کند، و خدای سبحان طلبکاری است که احدی نمی‌تواند دین او را بپردازد.

بحث روایی

در کتاب کافی از امام صادق(علیه‌السلام) روایت آمده، که در معنای عبادت فرموده‌اند: عبادت سه جور است. مردمی هستند که خدا را از ترس عبادت می‌کنند، عبادت آنان عبادت بردگان ناتوان است، و منشأش زبونی بردگی است، مردمی دیگر خدای تبارک و تعالی را به طلب ثوابش عبادت می‌کنند، عبادت آنان عبادت اجیران است و منشأ آن علاقه به اجرت است، مردمی دیگر خدای عزوجل را به خاطر محبتی که به او دارند عبادت می‌کنند، عبادت آنان عبادت آزادگان، و بهترین عبادت است.⁶⁰

و در نهج البلاغه آمده که مردمی خدا را بدان جهت عبادت می‌کنند که به ثوابش رغبت دارند، عبادت آنان عبادت تجارت‌پیشگان است، و خود نوعی تجارت است، قومی دیگر خدا را از ترس، بندگی می‌کنند، که عبادتشان عبادت بردگان است، قومی سوم هستند که خدا را از در شکر عبادت می‌کنند، که عبادت آنان عبادت آزادگان است.⁶¹

و در کتاب علل، و نیز کتاب مجالس، و کتاب خصال، از امام صادق(علیه‌السلام) آمده: که فرمودند مردم، خدا را سه جور عبادت می‌کنند، طبقه‌ای او را به خاطر رغبتی که به ثوابش دارند عبادت می‌کنند، که عبادت آنان عبادت حریصان است، و منشأ آن طمع است، و جمعی دیگر او را از ترس آتش عبادت می‌کنند، که عبادت آنان عبادت بردگان، و منشأش زبونی و ترس است، و لکن من خدای عز و جل را از این جهت عبادت می‌کنم، که دوستش دارم، و این عبادت بزرگواران است، که خدا درباره‌شان فرموده: (وَ هُمْ مِنْ قَرَعِ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ)،⁶² و نیز فرموده: (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي، يُحِبِّبْكُمْ اللَّهُ)،⁶³ پس هر کس خدای عز و جل را دوست بدارد، خدا هم او را دوست میدارد، و هر کس خدا دوستش بدارد، از ایمان خواهد بود، و این مقامی است ممکن، و پوشیده، که جز پاکان با آن تماس پیدا نمی‌کنند.⁶⁴

مؤلف: از بیانی که در گذشته گذشت، معنای این سه روایت روشن می‌شود، و اگر عبادت احرار و آزاد مردان را گاهی به شکر، و گاهی دیگر به حب، توصیف کردند، از این جهت است که برگشت هر دو به یک چیز است، چون شکر عبارت است از اینکه نعمت ولی نعمت را در جایش مصرف کنی، و شکر عبادت به این است که از روی محبت انجام شود، و تنها برای خود خدا صورت بگیرد، نه منافع شخصی، و یا دفع ضرر شخصی، بلکه خدا را عبادت کنی، بدان جهت که خدا است، یعنی به ذات خود جامع تمامی صفات جمال و جلال است، و او چون جمیل بالذات است، ذاتا محبوب است، یعنی خودش دوست داشتنی است، نه اینکه چون ثواب می‌دهد، و یا عقاب را بر میدارد؟ مگر محبت جز میل به جمال و مجذوب شدن در برابر آن چیز دیگری است؟!

پس برگشت اینکه بگوئیم: خدا معبود است، چون خدا است، و یا چون جمیل و محبوب است، و یا چون ولی نعمت است، و شکرش واجب است، همه به یک معنا است.

⁶⁰ اصول کافی ج 2 ص 84 ح 5 باب العبادة

⁶¹ نهج البلاغه فیض الاسلام ص 1192 ح 229

⁶² و ایشان در امروز از فرع ایمنند نمل آیه 89

⁶³ بگو: اگر خدا را دوست میدارید پس پیروی من کنید تا خدا هم دوستان بدارد. آل عمران آیه 31

⁶⁴ علل الشرائع ج 1 ص 12 ح 8 باب 8 و خصال ص 188 ح 259 و امالی صدوق ص 41 ح 4 طبع بیروت

و از طرق عامه از امام صادق(علیه‌السلام) روایت شده که در تفسیر آیه (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) الخ، فرموده: یعنی، ما از تو غیر تو را نمی‌خواهیم، و عبادتت در عوض چیزی نمی‌کنیم، آن طور که جاهلان به خیال خود تو را عبادت می‌کنند، در حالی که در دل بیاد همه چیز هستند جز تو.⁶⁵

مؤلف: این روایت به نکت‌های اشاره می‌کند، که قبلاً از آیات مورد بحث استفاده کردیم، که معنای عبادت، حضور و اخلاص است، چون عبادت به منظور ثواب، و یا دفع عذاب، با خلوص و حضور منافات دارد.

و در کتاب تحف العقول، از امام صادق(علیه‌السلام) روایتی آمده، که در ضمن آن فرمود: هر کس معتقد باشد که خدا به صفت عبادت می‌شود، نه به ادراک، اعتقاد خود را به خدایی حواله داده که غایب است، و کسی که معتقد باشد که پروردگار متعال به صفت موصوفش عبادت می‌شود، توحید را باطل کرده، چون صفت، غیر موصوف است، و کسی که معتقد باشد که موصوف، منسوب به صفت عبادت می‌شود، خدای کبیر را کوچک و صغیر شمرده است، پس مردم، خدا را آن طور که هست نمی‌توانند اندازه‌گیری کنند.⁶⁶

بیان آیات

أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٧﴾

أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٧﴾

ما را به راه راست هدایت فرما. (6) راه کسانی که به آنان نعمت دادی؛ همانان که نه به بیراهه رفته‌اند و نه به خشم تو گرفتار شده‌اند و نه گم‌گشتگانند که راه درست شناخته‌اند. (7)

اهدنا: معنای کلمه (هدایت) از بیانی که در ذیل (صراط) از نظر خواننده می‌گذرد معلوم می‌شود.

الصراط المستقیم: این کلمه در لغت به معنای طریق و سبیل نزدیک بهمند، و اما از نظر عرف و اصطلاح قرآن کریم، باید بدانیم که خدای تعالی صراط را به وصف استقامت توصیف کرده، و آن گاه بیان کرده که این صراط مستقیم را کسانی می‌پیمایند که خدا بر آنان انعام فرموده.

و صراطی که چنین وصفی و چنین شأنی دارد، مورد درخواست عبادین، قرار گرفته، و نتیجه و غایت عبادت او واقع شده، و به عبارت دیگر، بنده عابد از خدایش درخواست می‌کند که عبادت خالصش در چنین صراطی قرار گیرد.

چند مقدمه برای تفسیر آیه

توضیح و تفسیر آیه مورد بحث محتاج به چند مقدمه است:

1- خدای سبحان در کلام مجیدش برای نوع بشر و بلکه برای تمامی مخلوقات خود راهی معرفی کرده، که از آن راه به سوی پروردگارشان سیر می‌کنند و در خصوص انسان فرموده: (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهٖ) ⁶⁷ و درباره عموم موجودات فرموده: (وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ) ⁶⁸ و نیز فرموده: (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) ⁶⁹ و آیاتی دیگر که بوضوح دلالت دارند بر اینکه تمامی موجودات راهی برای خود دارند، و همه راه‌هایشان به سوی او منتهی می‌شود.

2- از کلام خدای تعالی بر می‌آید که سبیل نامبرده یکی نیست، و همه سبیلها و راهها، یک جور و دارای یک صفت نیستند، بلکه همه آنها از یک نظر به دو قسم تقسیم میشوند، و آن این آیه شریفه است که فرموده: (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ؟ وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) ⁷⁰

پس معلوم می‌شود در مقابل صراط مستقیم راه دیگری هست، هم چنان که این معنا از آیه: (فَإِنِّي قَرِيبٌ، أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ، فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي، وَ لِيُؤْمِنُوا بِى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ) ⁷¹ استفاده می‌شود، چون می‌فهماند بعضی غیر خدا را می‌خوانند، و غیر خدا را

⁶⁵ نقل از تفسیر صافی ج 1 ص 53 ط اسلامیة

⁶⁶ تحف العقول ص 242 طبع نجف

⁶⁷ همان ای آدمی، به درستی که تو به سوی پروردگارت تلاش می‌کنی، و این تلاش تو- چه کفر باشد و چه ایمان- بالاخره به دیدار او منتهی می‌شود. سوره انشقاق آیه

⁶⁸

⁶⁹ بازگشت به سوی او است. تعابن آیه 3

⁷⁰ آگاه باش که همه امور به سوی او برمی‌گردد. شوری 53

⁷¹ ای بنی آدم آیا با تو عهد نکردم که شیطان را نپرستی، که او تو را دشمنی آشکار است؟ و اینکه مرا بپرستی که این است صراط مستقیم. پس 61

اجابت نموده، به غیر او ایمان می‌آورند و همچنین از آیه: (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ)⁷² که می‌فهماند راه او نزدیک‌ترین راه است، و آن راه عبارتست از عبادت و دعای او، آن گاه در مقابل، راه غیر خدا را دور معرفی کرده، و فرمود: (أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ)⁷³ که می‌رساند غایت و هدف نهایی کسانی که ایمان به خدا ندارند، و مسیر و سبیل ایمان را نمی‌پیمایند، غایتی است دور.

تا اینجا روشن شد که راه به سوی خدا دو تا است، یکی دور، و یکی نزدیک، راه نزدیک راه مؤمنین، و راه دور راه غیر ایشان است، و هر دو راه هم بحکم آیه (6 سوره انشقاق) راه خدا است.

3- علاوه بر تقسیم قبلی، که راه خدا را به دو قسم دور و نزدیک تقسیم می‌کرد، تقسیم دیگری است که یک راه را به سوی بلندی، و راهی دیگر را به سوی پستی منتهی میدانند، یک جا می‌فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)⁷⁴ معلوم می‌شود آنهایی که چنین نیستند، دربهای آسمان برویشان باز می‌شود چون اگر هیچکس به سوی آسمان بالا نمرفت، و دربهای آسمان را نمی‌کوبید، برای درب معنایی نبود و در جایی دیگر می‌فرماید: (وَمَنْ يَخْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدُ هَوَى)⁷⁵ - چون کلمه (هوی) از مصدر (هوی) است، که معنای سقوط را می‌دهد.

و در جایی دیگر می‌فرماید: (وَمَنْ يَتَّبِعْ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ، فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ)⁷⁶ که می‌رساند دسته سومی هستند که نه راهشان به سوی بالا است، و نه به سوی سقوط، بلکه اصلاً راه را گم کرده دچار حیرت شده‌اند، آنها که راهشان به سوی بالا است، کسانی هستند که ایمان به آیات خدا دارند، و از عبادت او استکبار نمی‌کنند، و بعضی دیگر راهشان به سوی پستی منتهی می‌شود، و آنها کسانی هستند که نسبت به آنها غضب شده، و بعضی دیگر اصلاً راه را از دست داده و گمراه شده‌اند، و آنان (ضالین) اند، و ای بسا که آیه مورد بحث به این سه طائفه اشاره کند، (الذین انعمت علیهم) طائفه اول، و (مغضوب علیهم) طائفه دوم، و (ضالین) طائفه سوم باشند.

و پر واضح است که صراط مستقیم آن دو طریق دیگر، یعنی طریق (مغضوب علیهم)، و طریق (ضالین) نیست، پس قهراً همان طائفه اول، یعنی مؤمنین خواهد بود که از آیات خدا استکبار نمی‌ورزند.

4- از آیه: (يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)⁷⁷ بر می‌آید که همین طریق اول نیز تقسیم‌هایی دارد، و یک طریق نیست و کسی که با ایمان به خدا به راه اول یعنی سبیل مؤمنین افتاده، چنان نیست که دیگر ظرفیت تکاملش پر شده باشد، بلکه هنوز برای تکامل ظرفیت دارد، که اگر آن بقیه را هم بدست آورد آن وقت از اصحاب صراط مستقیم می‌شود.

توضیح اینکه اولاً باید دانست که هر ضلالتی شرک است، هم چنان که عکسش نیز چنین است، یعنی هر شرکی ضلالت است، به شهادت آیه (وَمَنْ يَتَّبِعْ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ)⁷⁸ و آیه: (أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ، وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ، وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا)⁷⁹ که آیه اولی کفر را ضلالت، و دومی ضلالت را کفر و شرک می‌داند، و قرآن شرک را ظلم، و ظلم را شرک می‌داند، از شیطان حکایت می‌کند که بعد از همه اضلالهایش، و خیانت‌هایش، در قیامت می‌گوید: (إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونَ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)⁸⁰ و در این کلام خود شرک را ظلم دانسته، و در آیه: (الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ، وَ هُمْ يُهْتَدُونَ)⁸¹ که در آن ظلم را شرک و نقطه مقابل ایمان شمرده

⁷¹ من نزدیکم، و دعای خواننده خود را در صورتی که واقعا مرا بخواند مستجاب می‌کنم پس باید مرا اجابت کند، و به من ایمان آورند، باشد که رشد یابند. بقره آیه

186

⁷² مرا بخوانید تا اجابت کنم، کسانی که از عبادت من سرپیچی می‌کنند، به زودی با خواری و ذلت به جهنم در می‌آیند. مؤمن آیه 60

⁷³ آنان را از نقطه‌های دور صدا می‌زنند. سوره فصلت آیه 44

⁷⁴ کسانی که آیات ما را تکذیب کرده، و از پذیرفتن آن استکبار ورزیدند، دربهای آسمان به رویشان باز نمی‌شود. سوره اعراف آیه 40

⁷⁵ کسی که غضب من بر او احاطه کند، او به سوی پستی سقوط می‌کند. سوره طه آیه 81

⁷⁶ کسی که ایمان را با کفر عوض کند، راه را گم کرده. سوره بقره آیه 108

⁷⁷ خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند بلند می‌کند، و کسانی را که علم داده شده‌اند، به درجاتی بالا می‌برد. سوره مجادله آیه 11

⁷⁸ و کسی که کفر را با ایمان عوض کند راه میانه را گم کرده است. سوره بقره آیه 108

⁷⁹ و شیطان را نپرستید، که دشمن آشکار شما است، بلکه مرا پرستید، که این است صراط مستقیم، در حالی که او جمع کثیری از شما را گمراه کرده. سوره یس آیه

62

⁸⁰ من به آنچه شما می‌کردید، و مرا شریک جرم می‌ساختید، کفر می‌ورزم و بیزارم، برای اینکه ستمگران عذابی دردناک دارند. ابراهیم آیه 22

⁸¹ کسانی که ایمان آورده، و ایمان خود را آمیخته با ظلم نکردند ایشان امنیت دارند، و راه را یافته‌اند. سوره انعام آیه 82

است، چون اهتداء و ایمنی از ضلالت و یا عذاب را که اثر ضلالت است مترتب بر داشتن صفت ایمان و زایل گشتن صفت ظلم کرده است.

و کوتاه سخن آنکه ضلالت و شرک و ظلم در خارج یک مصداق دارند، و آنجا هم که گفته‌ایم: هر یک از این سه معرف دیگری است، و یا به وسیله دیگری معرفی می‌شود، منظورمان مصداق است، نه مفهوم چون پر واضح است که مفهوم ضلالت غیر ظلم و شرک، و مفهوم ظلم هم غیر از آن دوی دیگر، و شرک هم باز غیر آن دوی دیگر است.

حال که این معنی را دانستی معلوم شد: که صراط مستقیم که صراط غیر گمراهان است، صراطی است که بهیچ وجه شرک و ظلم در آن راه ندارد، هم چنان که ضلالتی در آن راه نمی‌یابد، نه ضلالت در باطن، و قلب، از قبیل کفر و خاطرات ناشایست، که خدا از آن راضی نیست، و نه در ظاهر اعضاء و ارکان بدن، چون معصیت و یا قصور در اطاعت، که هیچیک از اینها در آن صراط یافت نمی‌شود، و این همانا حق توحید علمی و عملی است، و توحید هم همین دو مرحله را دارد، دیگر شق سومی برایش نیست، و به فرموده قرآن، بعد از حق غیر از ضلالت چه می‌تواند باشد؟ و آیه: (82- سوره انعام)، که چند سطر قبل گذشت، نیز بر همین معنا منطبق است، که در آن امنیت در طریق را اثبات نموده، به اهتداء تام و تمام وعده می‌دهد، البته اینکه گفتیم وعده می‌دهد، بر اساس آن نظریه ادبی است، که می‌گویند اسم فاعل حقیقت در آینده است، (دقت بفرمائید) خلاصه آنکه این یک صفت بود از صفات صراط مستقیم.

5- اینکه اصحاب صراط مستقیم در صورت عبودیت خدا، دارای ثبات قدم به تمام معنا هستند، هم در فعل، و هم در قول، هم در ظاهر، و هم در باطن، و ممکن نیست که نام بردگان بر غیر این صفت دیده شوند، و در همه احوال خدا و رسول را اطاعت می‌کنند، چنانچه نخست درباره آنها فرمود: (وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلَئِكَ زَفِيحًا)،⁸² و سپس این ایمان و اطاعت را چنین توصیف کرده: (فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ، ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ، وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا، وَ لَوْ أَنَا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ: أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ، أَوْ اخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ، مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ، وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ، لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ، وَ أَشَدَّ تَنبِيئًا).⁸³

تازه مؤمنینی را که چنین ثبات قدمی دارند، پائین‌تر از اصحاب صراط مستقیم دانسته، وصف آنان را با آن همه فضیلت که برایشان قائل شد، مادون صف اصحاب صراط مستقیم دانسته، چون در آیه (68 سوره نساء) فرموده: این مؤمنین با کسانی محشور و رفیقند که خدا بر آنان انعام کرده، (یعنی اصحاب صراط مستقیم)، و نفرموده: از ایشانند، و نیز فرموده: با آنان رفیقند، و نفرموده یکی از ایشانند، پس معلوم می‌شود اصحاب صراط مستقیم، یعنی (الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) مقامی عالی‌تر از مؤمنین دارند. نظیر آیه (69- سوره نساء)، در اینکه مؤمنین را در زمره اصحاب صراط مستقیم ندانسته، بلکه پائین‌تر از ایشان می‌شمارد، آیه: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَ الشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ)⁸⁴ می‌باشد، چون در این آیه مؤمنین را ملحق به صدیقین و شهداء کرده، و با اینکه جزو آنان نیستند، به عنوان پاداش، اجر و نور آنان را به ایشان داده، و فرموده.⁸⁵ پس معلوم می‌شود اصحاب صراط مستقیم، قدر و منزلت و درجه بلندتری از درجه مؤمنین خالص دارند، حتی مؤمنینی که دلها و اعمالشان از ضلالت و شرک و ظلم به کلی خالص است.

پس تدبر و دقت در این آیات برای آدمی یقین می‌آورد: به اینکه مؤمنین با اینکه چنین فضائلی را دارا هستند، مع ذلک در فضیلت کامل نیستند، و هنوز ظرفیت آن را دارند که خود را به (الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) برسانند و با پر کردن بقیه ظرفیت خود، همنشین با آنان شوند، و به درجه آنان برسند، و بعید نیست که این بقیه، نوعی علم و ایمان خاصی به خدا باشد، چون در آیه (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)⁸⁶ دارندگان علم را از مؤمنین بالاتر دانسته، معلوم می‌شود: برتری (الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) از مؤمنین، به داشتن همان علمی است که خدا به آنان داده، نه علمی که خود از مسیر عادی کسب کنند، پس اصحاب

⁸² کسی که خدا و رسول را اطاعت کند، چنین کسانی با آنان هستند که خدا بر ایشان انعام کرده، از انبیاء، و صدیقین، و شهداء، و صالحان، که اینان نیکو رفقای هستند.

سوره نساء آیه 69

⁸³ نه به پروردگارت سوگند، ایمان واقعی نمی‌آورند، مگر وقتی که تو را حاکم بر خود بدانند، و در اختلافاتی که میان خودشان رخ می‌دهد به هر چه تو حکم کنی راضی باشند، و احساس ناراحتی نکنند، و صرفاً تسلیم بوده باشند، به حدی که اگر ما واجب کنیم که خود را بکشید، یا از شهر و دیارتان بیرون شوید، بیرون شوند، ولی جز عده کمی از ایشان اینطور نیستند، و حال آنکه اگر اینطور باشند، و به اندرزا عمل کنند، برای خودشان بهتر، و در استواریشان مؤثرتر است. سوره نساء آیه 66

سوره حدید آیه 19

⁸⁵ و کسانی که به خدا و رسولان وی ایمان آورده‌اند، در حقیقت آنها هم نزد پروردگارشان صدیق و شهید محسوب می‌شوند، و نور و اجر ایشان را دارند.

⁸⁶ خداوند آنهایی را که از شما ایمان آورده‌اند، و آنان که علم به ایشان داده شده، به درجاتی بالا می‌برد. سوره مجادله آیه 11

صراط مستقیم که (أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) به خاطر داشتن نعمتی که خدا به ایشان داده، (یعنی نعمت علمی مخصوص)، قدر و منزلت بالاتری دارند، و حتی از دارندگان نعمت ایمان کامل نیز بالاتراند، این هم یک صفت و امتیاز در اصحاب صراط مستقیم.

6- خدای تعالی در کلام مجیدش مکرر نام صراط و سبیل را برده، و آنها را صراط و سبیل‌های خود خوانده، با این تفاوت که به جز یک صراط مستقیم به خود نسبت نداده، ولی سبیل‌های چندی را به خود نسبت داده، معلوم می‌شود: میان خدا و بندگان چند سبیل و یک صراط مستقیم بر قرار است، مثلاً درباره سبیل فرموده: (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا)،⁸⁷ ولی هر جا صحبت از صراط مستقیم به میان آمده، آن را یکی دانسته است، از طرف دیگر جز در آیه مورد بحث که صراط مستقیم را به بعضی از بندگان نسبت داده، در هیچ مورد صراط مستقیم را به کسی از خلائق نسبت نداده، به خلاف سبیل، که آن را در چند جا به چند طائفه از خلقت نسبت داده، یک جا آن را به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نسبت داده، و فرموده: (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي، أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ)،⁸⁸ جای دیگر آن را به توبه‌کاران نسبت داده، و فرموده: (سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ)،⁸⁹ و در سوره نساء آیه (115) آن را به مؤمنین نسبت داده، و فرموده: (سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ).

سبیل غیر از صراط مستقیم است، چون سبیل متعدد است، و به اختلاف احوال رهروان راه عبادت مختلف می‌شود، به خلاف صراط مستقیم، که یکی است، که مثل بزرگرایی است که همه راه‌های فرعی بدان منتهی می‌شود، هم چنان که آیه: (قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ، يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ، سُبُلَ السَّلَامِ، وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ، وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)⁹⁰ به آن اشاره دارد، چون سبیل را متعدد و بسیار قلمداد نموده، صراط را واحد دانسته است، حال یا این است که صراط مستقیم همه آن سبیل‌ها است، و یا این است که آن سبیل‌ها همانطور که گفتیم راه‌های فرعی است، که بعد از اتصالشان به یکدیگر به صورت صراط مستقیم و شاه راه در می‌آیند.

7- از آیه شریفه: (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ)،⁹¹ برمی‌آید که یک مرحله از شرک (که همان ضلالت باشد)، با ایمان (که عبارت است از یکی از سبیل‌ها) جمع می‌شود، و این خود فرق دیگری میان سبیل و صراط است، که سبیل با شرک جمع می‌شود، ولی صراط مستقیم با ضلالت و شرک جمع نمی‌شود، هم چنان که در آیات مورد بحث هم در معرفی صراط مستقیم فرمود: (وَ لَا الضَّالِّينَ).

دقت در آیات نامبرده به دست می‌دهد: که هر یک از سبیل‌ها با مقداری نقص، و یا حداقل با امتیازی جمع می‌شود، به خلاف صراط مستقیم، که نه نقص در آن راه دارد و نه صراط مستقیم زید از صراط مستقیم عمرو امتیاز دارد، بلکه هر دو صراط مستقیم است، به خلاف سبیل‌ها، که هر یک مصداقی از صراط مستقیم است، و لکن با امتیازی که بواسطه آن از سبیل‌های دیگر ممتاز می‌شود، و غیر او می‌گردد، اما صراط مستقیمی که در ضمن این است، عین صراط مستقیمی است که در ضمن سبیل دیگر است، و خلاصه صراط مستقیم با هر یک از سبیل‌ها متحد است.

هم چنان که از بعضی آیات نامبرده و غیر نامبرده از قبیل آیه: (وَ أَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ)⁹² و آیه: (قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، دِينًا قِيَمًا مِثْلَهُ بِإِزْهِيمٍ حَنِيفًا)⁹³ نیز این معنا استفاده می‌شود.

چون هم عبادت را صراط مستقیم خوانده، و هم دین را، با اینکه این دو عنوان بین همه سبیل‌ها مشترک هستند، پس میتوان گفت مثل صراط مستقیم نسبت به سبیل‌های خدا، مثل روح است نسبت به بدن، همانطور که بدن یک انسان در زندگیش اطوار مختلفی دارد، و در هر یک از آن احوال و اطوار غیر آن انسان در طور دیگر است، مثلاً انسان در حال جنین غیر همان انسان در حال طفولیت، و بلوغ، و جوانی، و کهولت و سالخوردگی، و فرتوتی است، ولی در عین حال روح او همان روح است، و در همه آن اطوار یکی است، و با بدن او همه جا متحد است.

⁸⁷ و کسانی که در راه ما جهاد کنند، ما به سوی سبیل‌های خود هدایتشان می‌کنیم. سوره عنکبوت آیه 69

⁸⁸ بگو این سبیل من است، که مردم را با بصیرت به سوی خدا دعوت کنم. سوره یوسف آیه 108

⁸⁹ راه آن کس که به درگاه من رجوع کند. سوره لقمان آیه 15

⁹⁰ از ناحیه خدا به سوی شما نوری و کتابی روشن آمد، که خدا به وسیله آن هر کس که در پی خوشنودی او باشد به سبیل‌های سلامت راه‌نمایی نموده و به اذن خود از

ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌کند، و به سوی صراط مستقیمشان هدایت می‌فرماید. مانند 16

⁹¹ بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند، مگر توأم با شرک. سوره یوسف آیه 106

⁹² سوره یس آیه 61

⁹³ بگو به درستی پروردگار من، مرا به سوی صراط مستقیم که دینی است قییم، و ملت حنیف ابراهیم، هدایت فرموده. سوره انعام آیه 161

و نیز بدن او ممکن است به احوالی مبتلا شود، که بر خلاف میل او باشد و روح او صرفنظر از بدنش آن احوال را نخواهد، و اقتضای آن را نداشته باشد، به خلاف روح که هیچوقت معرض این اطوار قرار نمی‌گیرد، چون او مفلوحت به فطرت خدا است، که بحکم (لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)⁹⁴ فطریاتش دگرگون نمی‌شود، و با اینکه روح و بدن از این دو جهت با هم فرق دارند، در عین حال روح آن انسان نامبرده همان بدن او است، و انسانی که فرض کردیم مجموع روح و بدن است.

همچنین سبیل به سوی خدا به همان صراط مستقیم است، جز اینکه هر یک از سبیل‌ها مثلاً سبیل مؤمنین، و سبیل منیبین، و سبیل پیروی کنندگان رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، و هر سبیل دیگر، گاه می‌شود که یا از داخل و یا خارج دچار آفتی می‌گردد، ولی صراط مستقیم همانطور که گفتیم هرگز دچار این دو آفت نمی‌شود، چه، ملاحظه فرمودید: که ایمان که یکی از سبیل‌ها است، گاهی با شرک هم جمع می‌شود هم چنان که گاهی با ضلالت جمع می‌شود، اما هیچ یک از شرک و ضلالت با صراط مستقیم جمع نمی‌گردد، پس معلوم شد که برای سبیل مرتبه‌های بسیاری است، بعضی از آنها خالص، و بعضی دیگر آمیخته با شرک و ضلالت است، بعضی راهی کوتاه‌تر، و بعضی دیگر دورتر است، اما هر چه هست به سوی صراط مستقیم می‌رود و به معنایی دیگر همان صراط مستقیم است، که بیانش گذشت.

و خدای سبحان همین معنا یعنی اختلاف سبیل و راههایی را که به سوی او منتهی می‌شود و اینکه همه آن سبیل‌ها از صراط مستقیم و مصداق آنند، در یک مثلی که برای حق و باطل زده بیان کرده، و فرموده: (أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً، فَسَالَتْ أَوْدِيَهُهُ بِقَدَرِهَا، فَاحْتَمَلَ السَّبِيلُ زَبَدًا رَابِيًا، وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ، ابْتِغَاءَ جَلِيٍّ، أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ، كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ، فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً، وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ، كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ)⁹⁵.

به طوری که ملاحظه می‌فرمائید در این مثل ظرفیت دلها و فهم‌ها را در گرفتن معارف و کمالات، مختلف دانسته است، در عین اینکه آن معارف همه و همه مانند باران متکی و منتهی به یک رزقی است آسمانی که در آن مثل یک آب بود، ولی به اشکال مختلف از نظر کمی و زیادی به صورت سیل در آمد، در معارف نیز یک چیز است، عنایتی است آسمانی، اما در هر دلی به شکلی و اندازه‌ای خاص در می‌آید، که تمامی این بحث در ذیل خود آیه سوره رعد انشاء الله خواهد آمد، و بالاخره این نیز یکی از تفاوت‌های صراط مستقیم با سبیل است، و یا بگو: یکی از خصوصیات آنست.

صراط مستقیم به سوی خدا هدایت می‌کند

حال که این هفت مقدمه روشن گردید، معلوم شد که صراط مستقیم راهی است به سوی خدا، که هر راه دیگری که خالیق به سوی خدا دارند، شعبه‌ای از آنست، و هر طریقی که آدمی را به سوی خدا رهنمایی می‌کند، بهره‌ای از صراط مستقیم را دارا است، به این معنا که هر راهی و طریقه‌ای که فرض شود، به آن مقدار آدمی را به سوی خدا و حق رهنمایی می‌کند، که خودش از صراط مستقیم دارا و متضمن باشد، اگر آن راه به مقدار اندکی از صراط مستقیم را دارا باشد، رهرو خود را کمتر به سوی خدا می‌کشانند، و اگر بیشتر داشته باشد، بیشتر می‌کشانند، و اما خود صراط مستقیم بدون هیچ قید و شرطی رهرو خود را به سوی خدا هدایت می‌کند، و می‌رساند، و بهمین جهت خدای تعالی نام آن را صراط مستقیم نهاد، چون کلمه صراط به معنای راه روشن است، زیرا از ماده (ص ر ط) گرفته شده، که به معنای بلعیدن است، و راه روشن کانه رهرو خود را بلعیده، و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی‌تواند این سو و آن سو منحرف شود، و نیز نمی‌گذارد که از شکمش بیرون شود.

و کلمه (مستقیم) هم به معنای هر چیزی است که بخواهد روی پای خود بایستد، و بتواند بدون اینکه بچیزی تکیه کند بر کنترل و تعادل خود و متعلقات خود مسلط باشد، مانند انسان ایستاده‌ای که بر امور خود مسلط است، در نتیجه برگشت معنای مستقیم به چیزی است که وضعش تغییر و تخلف پذیر نباشد، حال که معنای صراط آن شد، و معنای مستقیم این، پس صراط مستقیم عبارت می‌شود از صراطی که در هدایت مردم و رساندنشان به سوی غایت و مقصدشان، تخلف نکند، و صد در صد این اثر خود را ببخشد، هم چنان که خدای تعالی در آیه شریفه: (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ، فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ، وَ يَهْدِيهِمْ

⁹⁴ سوره الروم 30

⁹⁵ خدا آبی از آسمان می‌فرستد سبیل‌گیرها هر یک به قدر ظرفیت خود جاری شدند، پس سبیل کفی بلند با خود آورد از آنچه هم که شما در آتش بر آن میدمید تا زیوری یا اثاثی بسازید نیز کفی مانند کف سبیل هست خدا اینچنین حق و باطل را مثل می‌زند که کف بی فائده بعد از خشک شدن از بین می‌رود و اما آنچه به حال مردم نافع است در زمین باقی میماند خدا مثلها را اینچنین می‌زند سوره رعد آیه 17

إِيَّاهُ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا)⁹⁶ آن راهی را که هرگز در هدایت رهرو خود تخلف ننموده، و دائماً بر حال خود باقی است، صراط مستقیم نامیده.

و نیز در آیه: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ، يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ، وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا، كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ، وَ هَذَا صِرَاطٌ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا)⁹⁷ طریقه مستقیم خود را غیر مختلف و غیر قابل تخلف معرفی کرده، و نیز در آیه: (قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ، إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ، إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ)⁹⁸ سنت و طریقه مستقیم خود را دائمی، و غیر قابل تغییر معرفی فرموده، و در حقیقت می‌خواهد بفرماید: (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا)⁹⁹.

پنج نکته درباره صراط مستقیم

از آنچه که ما درباره صراط مستقیم گفتیم پنج نکته بدست آمد:

1- طرقتی که به سوی خدای تعالی منتهی می‌شود از نظر کمال، و نقص، و نایابی و رواجی، و دوری و نزدیکی از منبع حقیقت، و از صراط مستقیم، مختلف است، مانند طریقه اسلام و ایمان، و عبادت، و اخلاص، و اخبات. هم چنان که در مقابل این‌ها، کفر، و شرک، و وجود، و طغیان، و معصیت، نیز از مراتب مختلفی از گمراهی را دارا هستند، هم چنان که قرآن کریم درباره هر دو صنف فرموده: (وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا، وَ لِيُوفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ)¹⁰⁰ و این معنا نظیر معارف الهیه است، که عقول در تلقی و درک آن مختلف است، چون استعدادها مختلف، و به الوان قابلیت‌ها متلون است، هم چنان که آیه شریفه (رعد- 17) نیز به این اختلاف گواهی می‌داد.

2- همانطور که صراط مستقیم مهیمن و ما فوق همه سبیل‌ها است، همچنین اصحاب صراط مستقیم که خدا آنان را در آن صراط جای داده، مهیمن و ما فوق سایر مردمند، چون خدای تعالی امور آنان را خودش بعهده گرفته، و امور مردم را به عهده آنان نهاده، و امر هدایت ایشان را به آنان واگذار نموده، و فرموده: (وَ حَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا)¹⁰¹ و نیز فرموده: (إِنَّمَا وِئَكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ الَّذِينَ آمَنُوا، الَّذِينَ يُتِيمُونَ الصَّلَاةَ، وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ، وَ هُمْ رَاكِعُونَ)¹⁰² که به حکم آیه اول صراط مستقیم و یا بگو (صراط‌الذین انعم الله علیهم)، را صراط انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین دانسته، به حکم آیه دوم با در نظر گرفتن روایات متواتره، صراط را امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) شمرده است، و آن جناب را اولین فاتح این صراط دانسته، که انشاء الله بحث مفصل آن در آیه بعدی خواهد آمد.

3- وقتی می‌گوئیم: (ما را به سوی صراط مستقیم هدایت فرما) هدایت به سوی صراط مستقیم وقتی معنایش مشخص می‌شود، که معنای صراط مستقیم معین گردد، لذا در بحث لغوی آن می‌گوئیم،¹⁰³ که معنای هدایت در آنجا که با حرف (الی) مفعول دوم

⁹⁶ و اما آنهایی که به خدا ایمان آورده و از او خواستند تا حفظشان کند، به زودی خدایشان داخل رحمت خاصی از رحمت‌های خود نموده، و به سوی خویش هدایت می‌کند، هدایتی که همان صراط مستقیم است. سوره نساء آیه 174

⁹⁷ کسی که خدایش بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام گشاده می‌سازد، و کسی که خدایش بخواهد گمراه کند، سینه‌اش را تنگ و بی‌حوصله می‌سازد، به طوری که گویی به آسمان بالا می‌رود، آری این چنین خداوند پلیدی را بر آنان که ایمان ندارند مسلط می‌سازد، و این راه مستقیم پروردگار تو است. سوره انعام آیه 125

⁹⁸ فرمود این صراط مستقیم من است، و من خود را بدان ملزم کرده‌ام، به درستی بندگان من کسانیند، که تو نمی‌توانی بر آنان تسلط یابی، مگر آن گمراهی که خودش

به اختیار خود پیروی تو را بپذیرد. سوره حجر 42

⁹⁹ برای سنت خدا نه تبدیلی خواهی یافت، و نه دگرگونی. سوره فاطر آیه 43

¹⁰⁰ برای هر دسته‌ای درجاتی است از آنچه می‌کنند، تا خدا سزای عملشان را بکمال و تمام بدهد، و ایشان ستم نمی‌شوند. سوره احقاف آیه 19

¹⁰¹ اینان بهترین رفیقند. سوره نساء آیه 69

¹⁰² تنها ولی و سرپرست شما خدا است، و رسول او، و آنان که ایمان آورده‌اند، یعنی آنان که نماز می‌گذارند، و در حال رکوع صدقه می‌دهند. مائده 55

¹⁰³ در صحاح گفته هدایت به معنای دلالت است و سایر علمای اهل لغت (الصحاح للجوهری ج 6 ص 33-25) به وی اشکال کرده‌اند، که این کلمه همه جا به معنای دلالت نیست، بلکه وقتی به معنای دلالت است، که مفعول دومش را به وسیله کلمه (الی) بگیرد، و اما در جایی که خودش و بدون کلمه نامبرده هر دو مفعول خود را گرفته باشد، نظیر آیه (اهدنا الصراط)، که هم ضمیر (نا) و هم (صراط) را مفعول گرفته، به معنای ایصال و رساندن مطلوب است، مثل کسی که در مقابل شخصی که می‌پرسد منزل زید کجا است؟ دست او را گرفته بدون دادن آدرس، و دلالت زبانی، او را به در خانه زید برساند.

و استدلال کرده‌اند به امثال آیه: (إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُشَاءُ، تَوَهَّرَ كَسْرًا) که دوست بداری هدایت نمی‌کنی، و لکن خداست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند- سوره قصص آیه 56، که چون کلمه هدایت در آن هر دو مفعول را بدون حرف (الی) گرفته، به معنای رساندن به مطلوبست، نه راهنمایی، چون دلالت و راهنمایی چیزی نیست که از پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نفی شود، زیرا او همواره دلالت می‌کرد، پس معنا ندارد آیه نامبرده بفرماید: تو هر کس را

را بگیرد، و آنجا که به خودی خود بگیرد، متفاوت نمی‌شود، و به طور کلی این کلمه چه به معنای دلالت باشد، و چه به معنای رساندن به هدف، در گرفتن مفعول دوم محتاج به حرف (الی) هست، چیزی که هست اگر می‌بینیم گاهی بدون این حرف مفعول دوم را گرفته، احتمال می‌دهیم از باب عبارت متداول (دخلت الدار) باشد، که در واقع (دخلت فی الدار داخل در خانه شدم) میباشد. و کوتاه سخن آنکه: هدایت عبارتست از دلالت و نشان دادن هدف، به وسیله نشان دادن راه، و این خود یک نحو رساندن به هدف است، و کار خدا است، چیزی که هست خدای تعالی سنتش بر این جریان یافته که امور را از مجرای اسباب به جریان اندازد، و در مسئله هدایت هم وسیله‌ای فراهم می‌کند، تا مطلوب و هدف را برای هر که او بخواهد روشن گشته، و بنده‌اش در مسیر زندگی به هدف نهایی خود برسد.

و این معنا را خدای سبحان بیان نموده، فرموده: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ، يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ)،¹⁰⁴ و نیز فرموده: (ثُمَّ تَلِينُ جُلُودَهُمْ وَ قُلُوبَهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ، ذَلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ).¹⁰⁵

و اگر در آیه اخیر، لینت و نرم شدن یا حرف (الی) متعدی شده، از این جهت بوده که کلمه نامبرده به معنای میل، اطمینان، و امثال آن را متضمن است، و اینگونه کلمات همیشه با حرف (الی) متعدی میشوند، و در حقیقت لینت نامبرده عبارتست از صفتی که خدا در قلب بنده‌اش پدید می‌آورد، که بخاطر آن صفت و حالت، یاد خدا را می‌پذیرد، و بدان میل نموده، اطمینان و آرامش می‌یابد، و همانطور که سبیل‌ها مختلفند، هدایت نیز به اختلاف آنها مختلف می‌شود، چون هدایت به سوی آن سبیل‌ها است، پس برای هر سبیلی هدایتی است، قبل از آن، و مختص به آن.

آیه شریفه: (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ)،¹⁰⁶ نیز به این اختلاف اشاره می‌کند چون فرق است بین اینکه بنده خدا در راه خدا جهاد کند، و بین اینکه در خدا جهاد کند، در اولی شخص مجاهد سلامت سبیل، و از میان برداشتن موانع آن را می‌خواهد، به خلاف مجاهد در دومی، که او خود خدا را می‌خواهد، و رضای او را می‌طلبد، و خدا هم هدایت به سوی سبیل را برایش ادامه می‌دهد، البته سبیلی که او لیاقت و استعدادش را داشته باشد، و همچنین از آن سبیل به سبیلی دیگر، تا آنجا که وی را مختص به ذات خود جلت عظمت کند.

4- صراط مستقیم از آنجایی که امری است که در تمامی سبیل‌های مختلف محفوظ میباشد، لذا صحیح است که یک انسان هدایت شده، باز هم به سوی آن هدایت شود و خدای تعالی او را از صراط به سوی صراط هدایت کند، به این معنا که سبیلی که قبلاً به سوی آن هدایتش کرده بوده، با هدایت بیشتری تکمیل نموده به سبیلی که ما فوق سبیل قبلی است هدایت فرماید، پس اگر می‌بینیم که در آیات مورد بحث که حکایت زبان حال بندگان هدایت شده خدا است، از زبان ایشان حکایت می‌کند، که همه روزه می‌گویند: (ما را به سوی صراط مستقیم هدایت فرما)، نباید تعجب کنیم، و یا اشکال کنیم که چنین افرادی هدایت شده‌اند، دیگر چه معنا دارد از خدا طلب هدایت کنند؟ و این در حقیقت تحصیل حاصل است، و تحصیل حاصل محال است، و چیزی که محال است، سؤال بدان تعلق نمی‌گیرد، و درخواست کردنی نیست.

بخواهی دلالت نمی‌کنی، به خلاف اینکه کلمه نامبرده به معنای رساندن به هدف باشد، که در اینصورت صحیح است بفرماید تو نمی‌توانی هر که را بخواهی بهداف برسانی.

و در آیه: (وَ لَهْدِيَنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا - سوره نساء آیه 68)، که راجع به هدایت خدا یعنی رساندن بمطلوب و هدف است، آن را بدون حرف (الی) و متعدی به دو مفعول کرده است، به خلاف آیه: (وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - سوره شوری آیه 52)، که راجع به هدایت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، کلمه هدایت را با حرف (الی) متعدی به دو مفعول کرده است.

پس معلوم می‌شود هدایت هر جا که به معنای رساندن به مطلوب و هدف باشد به خودی خود به هر دو مفعول متعدی می‌شود، و هر جا که به معنای نشان دادن راه و دلالت بدان باشد، با حرف (الی) به دو مفعول متعدی می‌شود.

این اشکالی بود که بصاحب صحاح کردند، و لکن اشکالشان وارد نیست، چون در آیه (56-قصص) که هدایت را از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نفی می‌کرد، نفی در آن مربوط به حقیقت هدایت است، که قائم به ذات خدای تعالی است، می‌خواهد بفرماید مالک حقیقی، خدای تعالی است، نه اینکه تو اصلاً دخالتی در آن نداری، و به عبارتی ساده‌تر، آیه نامبرده در مقام نفی کمال است، نه نفی حقیقت، علاوه بر اینکه خود قرآن کریم آن آیه را در صورتی که معنایش آن باشد که اشکال کنندگان پنداشته‌اند، نقض نموده، از مؤمن آل فرعون حکایت می‌کند که گفت: (يا قَوْمِ أَتَيْتُمُونِ أَهْدِيَكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ، اى مردم مرا پیروی کنید، تا شما را به رشاد برسانم. سوره غافر آیه 38).

¹⁰⁴ خداوند هر که را بخواهد هدایت کند، سینه او را برای اسلام پذیرا نموده، و ظرفیت می‌دهد سوره انعام آیه 125

¹⁰⁵ سپس پوست بدن و دلپایشان به سوی یاد خدا نرم می‌شود و میل می‌کند، این هدایت خدا است، که هر که را بخواهد از آن موهبت برخوردار می‌سازد. سوره زمر

آیه 23

¹⁰⁶ و کسانی که در ما جهاد می‌کنند، ما ایشان را حتماً به راه‌های خود هدایت می‌کنیم، و به درستی خدا با نیکوکاران است. سوره عنکبوت آیه 69

زیرا جوازش از مطلب بالا معلوم شد، چون گفتیم صراط در ضمن همه سبیل‌ها هست و گفتیم سبیل‌ها بسیار، و دارای مراتبی بسیارند، چون چنین است بنده خدا از خدا می‌خواهد: که او را از صراطی (یعنی سبیلی) به صراطی دیگر که ما فوق آنست هدایت کند، و نیز از آن به مافوق دیگر.

و نیز نباید اشکال کنیم به اینکه اصلاً درخواست هدایت به سوی صراط مستقیم، از مسلمانی که دینش کامل‌ترین ادیان، و صراطش مستقیم‌ترین صراطهاست، صحیح نیست، و معنای بدی می‌دهد، چون می‌رساند که وی خود را در صراط مستقیم ندانسته، و درخواست دینی کامل‌تر می‌کند.

چون هر چند که دین و شریعت اسلام کامل‌ترین ادیان سابق است، ولی کامل‌تر بودن شریعت مطلبی است، و کامل‌تر بودن یک متشرع از متشرعی دیگر مطلبی است دیگر، درخواست یک مسلمان و دارنده کامل‌ترین ادیان، هدایت به سوی صراط مستقیم را، معنایش آن نیست که شما فهمیدید بلکه معنایش این است که خدایا مرا به مسلمان‌تر از خودم برسان، و خلاصه ایمان و عمل به احکام اسلام را کامل‌تر از این ایمان که فعلاً دارم بگردان، و مرا به مرتبه بالاتری از ایمان و عمل صالح برسان.

یک مثل ساده مطلب را روشن می‌سازد، و آن این است که هر چند که دین اسلام از دین نوح و موسی و عیسی (علیهم‌السلام) کامل‌تر است، ولی آیا یک فرد مسلمان معمولی، از نظر کمالات معنوی، به پایه نوح و موسی و عیسی (علیهم‌السلام) می‌رسد؟ قطعاً می‌دانیم که نمی‌رسد، و این نیست، مگر به خاطر اینکه حکم شرایع و عمل به آنها غیر حکم ولایتی است که از تمکن در آن شرایع و تخلق به آن اخلاق حاصل می‌شود، آری دارنده مقام توحید کامل و خالص، هر چند از اهل شریعت‌های گذشته باشد، کامل‌تر و برتر است از کسی که به آن مرتبه از توحید و اخلاص نرسیده، و حیات معرفت در روح و جاننش جایگزین نگشته، و نور هدایت الهیه در قلبش راه نیافته است، هر چند که او از اهل شریعت محمدیه (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، یعنی کامل‌ترین و وسیع‌ترین شریعت‌ها باشد، پس صحیح است چنین فردی از خدا در خواست هدایت به صراط مستقیم، یعنی به راهی که کمترین از شرایع گذشته داشتند، بنماید، هر چند که شریعت خود او کامل‌تر از شریعت آنان است.¹⁰⁷

5- مزیت اصحاب صراط مستقیم بر سایرین، و همچنین مزیت صراط آنان بر سبیل سایرین، تنها به علم است، نه عمل، آنان به مقام پروردگارشان علمی دارند که دیگران ندارند، و گرنه در سابق هم گفتیم، که در سبیل‌های پائین‌تر صراط مستقیم، اعمال صالح کامل، و بدون نقص نیز هست، پس وقتی برتری اصحاب صراط مستقیم به عمل نبود، باقی نمی‌ماند مگر علم، و اما اینکه

¹⁰⁷ در اینجا به پاسخ عجیبی بر می‌خوریم، که بعضی از مفسرین محقق و دانشمند از اشکال بالا داده‌اند، پاسخی که مقام دانش وی با آن هیچ سازگاری ندارد، وی گفته: به طور کلی دین خدا در همه ادوار بشریت یکی بوده، و آنهم اسلام است، و معارف اصولی آن که توحید و نبوت و معاد باشد، و پارهای فروع که متفرع بر آن اصول است، باز در همه شرایع یکی بوده، تنها مزیتی که شریعت محمدیه (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بر شرایع سابق خود دارد، این است که احکام فرعی آن وسیع‌تر، و شامل شئون بیشتری از زندگی انسانهاست، پس در اسلام بر حفظ مصالح بندگان عنایت بیشتری شده، و از سوی دیگر در این دین، برای اثبات معارفش به یک طریق از طرق استدلال اکتفا نشده، بلکه به همه اجزاء استدلال، از قبیل حکمت، و موعظه حسنه، و جدال احسن، تمسک شده است، پس هم وظائف یک مسلمان امروز سنگین‌تر از یک مسلمان عهد مسیح (علیه‌السلام) است، و هم معارف دینش بیشتر و وسیع‌تر است و در نتیجه در برابر هر یک از تکالیفش، و هر یک از معارفش، یک نقطه انحراف دارد، و قهراً به هدایت بیشتری نیازمند است، از این رو از خدا درخواست می‌کند، که در سر دو راهی‌های بسیاری که دارد، به راه مستقیمش هدایت کند. و هر چند که دین خدا یکی، و معارف کلی و اصولی در همه آنها یکسان است، و لکن از آنجایی که گذشتگان از بشریت قبل از ما، راه خدا را پیمودند، و در این راه بر ما سبقت داشتند، لذا خدای تعالی بما دستور داده تا در کار آنان نظر کنیم، و ببینیم چگونه در سر دو راهی‌های خود، خود را حفظ کردند، و از خدای خود استمداد نمودند، ما نیز عبرت بگیریم، و از خدای خود استمداد کنیم.

اشکالی که به این پاسخ وارد است، این است که: اساس، آن اصولی است که مفسرین سابق در مسلک تفسیر زبر بنای کار خود کرده بودند، اصولی که مخالف با قواعد و اصول صحیح تفسیر است، و یکی از آن اصول ناصحیح این است: می‌پنداشتند حقیقت و واقعیت معارف اصولی دین یکی است، مثلاً واقعیت ایمان به خدا، در نوح (علیه‌السلام)، و در یک فرد از امت او یکی است، و نیز ترس از خدا در آن دو یک حقیقت است، و شدت و ضعفی در کار نیست، و سخاوت، و شجاعت، و علم، و تقوی، و صبر، و حلم، و سایر کمالات معنوی در پیامبر اسلام و یک فرد عادی از امتش یک چیز است، و چنان نیست، که در رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) مرتبه عالیت آنها، و در آن فرد مرتبه دانی آنها باشد، و تنها تفاوتی که یک پیغمبر با یک فرد امتش، و یا با یک پیغمبر دیگر دارد، این است که خدا او را بزرگتر اعتبار کرده، و رعیتش را کوچکتر شمرده، بدون اینکه این جعل و قرارداد خدا متکی بر تکوین و واقعیت خارجی باشد، عیناً نظیر جعلی که در میان خود ما مردم است، یکی را پادشاه، و بقیه را رعیت او اعتبار می‌کنیم، بدون اینکه از حیث وجود انسانی تفاوتی با یکدیگر داشته باشند.

و این اصل، منشأ و ریشه‌ای دیگر دارد، که خود زائیده آنست، و آن این است که برای ماده، اصالت قائل بودند، و از آنچه ماوراء ماده است، یا به کلی نفی اصالت نموده، یا درباره اصالت آن توقف می‌کردند، تنها از ماوراء ماده، خدا را، آنها هم به خاطر دلیل، استثناء می‌کردند.

و عامل این انحراف فکری یکی از دو چیز بود، یا به خاطر اعتمادی که به علوم مادی داشتند، می‌پنداشتند که حس برای ما کافی است، و احتیاجی به ماوراء محسوسات نداریم، و یا (العیاذ بالله) قرآن را لایق آن نمی‌دانستند که پیرامون آیاتش تدبر و مو شکافی کنند، و می‌گفتند فهم عامی در درک معانی آن کافی است.

این بحث دنباله‌ای طولانی دارد که انشاء الله تعالی در بحث‌های علمی آتی از نظر خواننده خواهد گذشت.

آن علم چه علمی و چگونه علمی است؟ انشاء الله در ذیل آیه: (أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُمْ بِقَدَرِهَا)¹⁰⁸ درباره‌اش بحث خواهیم کرد.

در اینجا تنها می‌گوئیم آیه: (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ، وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)¹⁰⁹ و همچنین آیه: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ، وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ)¹¹⁰ به این مزیت اشعار دارد، چون می‌رساند آنچه خودش به سوی خدا بالا می‌رود، کلمه طیب و علم است، و اما عمل صالح، اثرش کمک در بالا رفتن علم است، و به زودی در تفسیر آیه نامبرده تتمه مطالب خواهد آمد انشاء الله.

بحث روایی

در کتاب معانی، از امام صادق (علیه‌السلام) روایت آورده، که در معنای جمله: **أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** فرموده: خدایا ما را به لزوم طریقی ارشاد فرما، که به محبت تو، و به بهشت منتهی می‌شود، و از اینکه پیروی هواهای خود کنیم، و در نتیجه هلاک گردیم، جلو می‌گیرد، و نیز نمی‌گذارد آراء خود را اخذ کنیم، و در نتیجه نابود شویم.¹¹¹

و نیز در معانی از علی (علیه‌السلام) روایت آورده، که درباره آیه نامبرده فرمود: یعنی خدایا! توفیق خودت را که ما تاکنون به وسیله آن تو را اطاعت کردیم، درباره ما ادامه بده، تا در روزگار آینده‌مان نیز هم چنان تو را اطاعت کنیم.¹¹²

مؤلف: این دو روایت دو وجه مختلف در پاسخ از شبهه تحصیل حاصل را بیان می‌کند، شبهه این بود که شخص نماز گزار، راه مستقیم را یافته، که نماز می‌گزارد، دیگر معنا ندارد در نماز خود از خدا هدایت به سوی راه مستقیم را درخواست کند. روایت اولی پاسخ می‌دهد به اینکه: مراتب هدایت در مصداقهای آن مختلف است، و نماز گزار همه روزه از خدا می‌خواهد از هر مرتبه‌ای که هست به مرتبه بالاتر هدایت شود، و روایت دومی پاسخ می‌دهد: که هر چند مراتب آن در مصداق مختلف است، و لکن از نظر مفهوم یک حقیقت است، و نماز گزار نظری به اختلاف مراتب آن ندارد، بلکه تنها نظرش این است که این موهبت را از من سلب مکن، و هم چنان آن را ادامه بده.

و نیز در معانی از علی (علیه‌السلام) روایت آورده که فرمود: صراط مستقیم در دنیا آن راهی است که کوتاه‌تر از غلو، و بلندتر از تقصیر، و در مثل فارسی نه شور شود، و نه بی نمک باشد، بلکه راه میانه باشد، و در آخرت عبارتست از طریق مؤمنین به سوی بهشت.¹¹³

در کتاب فقیه و در تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت آورده‌اند، که فرمود: صراط مستقیم، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است.¹¹⁴ و در کتاب معانی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت آورده، که فرمود: صراط مستقیم، طریق به سوی معرفت خدا است، و این دو صراط است، یکی صراط در دنیا، و یکی در آخرت، اما صراط در دنیا عبارتست از امامی که اطاعتش بر خلق واجب شده، و اما صراط در آخرت، پلی است که بر روی جهنم زده شده، هر کس در دنیا از صراط دنیا بدرستی رد شود، یعنی امام خود را بشناسد، و او را اطاعت کند، در آخرت نیز از پل آخرت به آسانی می‌گذرد، و کسی که در دنیا امام خود را نشناسد، در آخرت هم قدمش بر پل آخرت می‌لغزد، و به درون جهنم سقوط می‌کند.¹¹⁵ و نیز در کتاب معانی از امام سجاد (علیه‌السلام) روایت آورده که فرمود: بین خدا، و بین حجت خدا حجابی نیست، و نه خدا از حجت خود در پرده و حجاب است، مائیم ابواب خدا، و مائیم صراط مستقیم، و مائیم مخزن علم او، و مائیم زبان و مترجم‌های وحی او، و مائیم ارکان توحیدش، و مائیم گنجینه اسرارش.¹¹⁶

و از ابن شهر آشوب از تفسیر و کعب بن جراح، از ثوری، از سدی، از اسباط از ابن عباس روایت شده، که در ذیل آیه: (أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) گفته: یعنی ای بندگان خدا، بگوئید: خدایا ما را به سوی محبت محمد و اهل بیتش (علیهم‌السلام) ارشاد فرما.¹¹⁷

باز در معانی از علی (علیه‌السلام) روایت آورده، که در معنای جمله (**صِرَاطَ الَّذِينَ**) الخ، فرمود: یعنی بگوئید: خدایا ما را به صراط کسانی هدایت فرما، که بر آنان این انعام فرمودی که موفق بدینت و اطاعتت نمودی، نه این انعام که مال و سلامتی‌شان دادی، چون بسا می‌شود کسانی به نعمت مال و سلامتی متنعم هستند، ولی کافر و یا فاسقند.

آن گاه اضافه فرمود: که ایشان آن کسانیند که خدا درباره آنها فرموده: (وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ، فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، مِنَ النَّبِيِّينَ، وَ الصَّادِقِينَ، وَ الشُّهَدَاءِ، وَ الصَّالِحِينَ، وَ حَسَنٌ أُولَئِكَ رَفِيقًا)¹¹⁸

¹⁰⁸ سوره رعد آیه 17

¹⁰⁹ خدا کسانی از شما را که ایمان دارند، و کسانی که علم داده شده‌اند، به درجاتی رفعت می‌بخشد. سوره مجادله آیه 11

¹¹⁰ کلمه طیب خودش به سوی خدا بالا می‌رود و عمل صالح آن را بالا می‌برد. سوره فاطر آیه 10

¹¹¹ معانی الاخبار ص 33 ذ ح 4

¹¹² همان

¹¹³ همان

¹¹⁴ معانی الاخبار ص 32 ح 2 و عیاشی ج 1 ص 24 ح 25

¹¹⁵ معانی الاخبار ص 32 ح 1

¹¹⁶ معانی الاخبار ص 35 ح 5

¹¹⁷ مناقب ج 3 ص 73 س 8

¹¹⁸ سوره نساء آیه 69. معانی الاخبار ص 36 ذ ح 9

و در کتاب عیون از حضرت رضا (علیه‌السلام) از پدران بزرگوارش از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) روایت آورده که فرمود: از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) شنیدم می‌فرمود: خدای تعالی فرموده: فاتحة الكتاب را بین خودم و بندهام تقسیم کردم، نصفش از من، و نصفش از بنده من است، و بندهام هر چه بخواهد به او میدهم، چون او می‌گوید: **(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)**، خدای عز و جلش می‌گوید: بندهام کار خود را با نام من آغاز کرد، و بر من است اینکه امور او را در آن کار تتمیم کنم، و در احوالش برکت بگذارم، و چون او می‌گوید: **(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)** پروردگار متعالش می‌گوید: بنده من مرا حمد گفت، و اقرار کرد: که نعمتهایی که در اختیار دارد، از ناحیه من است، و بلاهایی که به وی نرسیده، باز بلطف و تفضل من است، و من شما فرشتگان را گواه می‌گیرم، که نعمتهای دنیایی و اخروی او را زیاده نموده، بلاهای آخرت را از او دور کنم، همانطور که بلاهای دنیا را از او دور کردم.

و چون او می‌گوید: **(الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)** خدای جل جلالش می‌گوید: بندهام شهادت داد: که من رحمان و رحیم هستم، من نیز شما را شاهد می‌گیرم، که بهره او را از نعمت و رحمت خود فراوان ساخته، نصیبش را از عطاء خودم جزیل و بسیار می‌کنم، و چون او می‌گوید: **(مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ)** خدای تعالی می‌گوید: شما شاهد باشید، همانطور که بندهام اعتراف کرد به اینکه من مالک روز جزا هستم، در آن روز که روز حساب است، حساب او را آسان می‌کنم، و حسنات او را قبول نموده، از گناهانش صرفنظر می‌کنم.

و چون او می‌گوید: **(إِيَّاكَ نَعْبُدُ)**، خدای عز و جلش می‌فرماید: بندهام راست گفت، و به راستی مرا عبادت کرد، و به همین جهت شما را گواه می‌گیرم، در برابر عبادتش پاداشی دهم، که هر کس که در عبادت، راه مخالف او را رفته به حال او رشک برد.

و چون او می‌گوید: **(وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)**، خدای تعالی می‌گوید: بندهام از من استعانت جست، و به سوی من پناهنده گشت، من نیز شما را شاهد می‌گیرم، که او را در امورش اعانت کنم، و در شدايدش به دادش برسم، و در روز گرفتاریهایش دست او را بگیرم.

و چون او می‌گوید: **(الْهُدَىٰ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)**، تا آخر سوره، خدای عز و جلش می‌گوید: همه اینها و آنچه غیر اینها درخواست کند بر آورده است، من همه خواسته‌هایش را استجابت کردم، و آنچه آرزو دارد برآوردم، و از آنچه می‌ترسد ایمنی بخشیدم.¹¹⁹

مؤلف: قریب به این مضمون را مرحوم صدوق در کتاب علل خود از حضرت رضا (علیه‌السلام) روایت کرده،¹²⁰ و این روایت همانطور که ملاحظه می‌فرمائید، سوره فاتحة الكتاب را در نماز تفسیر می‌کند، پس این خود مؤید گفته قبلی ما است، که گفتیم: این سوره کلام خدای سبحان است، اما به نیابت از طرف بندهاش، و زبان حال بندهاش در مقام عبادت، و اظهار عبودیت است، که چگونه خدا را ثناء می‌گوید، و چگونه اظهار بندگی می‌کند، و بنابراین این سوره اصلاً برای عبادت درست شده، و در قرآن هیچ سوره‌ای نظیر آن دیده نمی‌شود، منظوم از این حرف چند نکته است.

اول اینکه سوره مورد بحث از اول تا به آخرش کلام خدا است، اما در مقام نیابت از بندهاش، و اینکه بندهاش وقتی روی دل متوجه به سوی او می‌سازد، و خود را در مقام عبودیت قرار می‌دهد، چه می‌گوید.

و دوم اینکه این سوره به دو قسمت تقسیم شده، نصفی از آن برای خدا، و نصفی دیگر برای بنده خدا است.

نکته سوم اینکه این سوره مشتمل بر تمامی معارف قرآنی است، و با همه کوتاهی‌اش به تمامی معارف قرآنی اشعار دارد، چون قرآن کریم با آن وسعت عجیبی که در معارف اصولیش، و نیز در فروعات متفرعه بر آن اصول هست، از اخلاقیات گرفته تا احکام، و احکامش از عبادات گرفته تا سیاسات، و اجتماعیات، و وعده‌ها، و وعیدها، و داستانها، و عبرت‌هایش، همه و همه بیاناتش به چند اصل بر می‌گردد، و از آن چند ریشه جوانه می‌زند، اول توحید، دوم نبوت، و سوم معاد، و فروعات آن، و چهارم هدایت بندگان به سوی آنچه مایه صلاح دنیا و آخرتشان است، و این سوره با همه اختصار و کوتاهی‌اش، مشتمل بر این چند اصل می‌باشد، و با کوتاه‌ترین لفظ، و روشن‌ترین بیان، به آنها اشاره نموده است.¹²¹

¹¹⁹ عیون اخبار الرضا ص 234 ب 28 ح 59

¹²⁰ علل ج 2 ص 315 ب 1 ح 1

¹²¹ حال برای اینکه به عظمت این سوره پی ببری، میتوانی معارف مورد بحث در این سوره را که خدای تعالی آن را جزو نماز مسلمانان قرار داده، با آنچه که مسیحیان در نماز خود می‌گویند، و انجیل متی (6-9-13) آن را حکایت می‌کند، مقایسه کنی، آن وقت می‌فهمی که سوره حمد چیست. در انجیل نامبرده که به عربی ترجمه شده، چنین می‌خوانیم (پدر ما آن کسی است که در آسمانها است، نام تو متقدس باد، و فرمانت نافذ، و مشیتت در زمین مجری، همانطور که در آسمان مجری است، نان ما کفاف ما است، امروز ما را بده، و دیگر هیچ، و گناه ما بیامرز، همانطور که ما گناهکاران به خویشتن را می‌بخشیم، (یعنی از ما یاد بگیر)، و ما را در بوته تجربه و امتحان قرار مده، بلکه در عوض از شر شریر نجات ده.

خوب، در این معانی که الفاظ این جملات آنها را افاده می‌کند دقت بفرما، که چه چیزهایی را به عنوان معارف الهی و آسمانی به بشر می‌آموزد، و چگونه ادب بندگی در آن رعایت شده، اولاً به نمازگزار می‌آموزد، که بگوید: پدر ما (یعنی خدای تعالی) در آسمانها است، (در حالی که قرآن خدا را منزّه از مکان میدانند) و ثانیاً درباره پدرش دعای خیر کند، که امیدوارم نامت متقدس باشد، (البته فراموش نشود که متقدس باشد، نه مقدس، و خلاصه قداست قلابی هم داشته باشد کافی است) و نیز امیدوارم که فرمانت در زمین مجری، (و تیغت برآ) باشد، همانطور که در آسمان هست، حال چه کسی می‌خواهد دعای این بنده را درباره خدایش مستجاب کند؟ نمی‌دانیم، آنهم دعایی که به شعارهای احزاب سیاسی شبیه‌تر است، تا به دعای واقعی.

و ثالثاً از خدا و یا بگو پدرش درخواست کند: که تنها نان امروزش را بدهد، و در مقابل بخشش و مغفرتی که او نسبت به گناهکاران خود می‌کند، وی نیز نسبت به او با مغفرت خود تلافی نماید، و همانطور که او در مقابل جفاکاران از حق خود اغماض می‌کند، خدا هم از حق خود نسبت به او اغماض کند، حالا این نمازگزار مسیحی چه حقی از خودش دارد، که از خود او باشد، و خدا به او نداده باشد؟ نمی‌دانیم.

و رابعاً از پدر بخواهد که او را امتحان نکند، بلکه از شر شریر نجات دهد، و حال آنکه این درخواست درخواست امری است محال، و نشدنی، برای اینکه اینجا دار امتحان و استکمال است، و اصلاً نجات از شریر بدون ابتلاء و امتحان معنا ندارد.

مؤلف: و در این معانی روایات دیگری نیز هست، و این روایات از باب جری، یعنی تطبیق کلی بر مصداق بارز و روشن آنست، می‌خواهند بفرمایند که مصداق بارز صراط مستقیم، محبت آن حضرات است.

تذکر: این را هم باید دانست، که کلمه جری (تطبیق کلی بر مصداق)، که ما در این کتاب از آن بسیار نام می‌بریم، اصطلاحی است که از کلمات ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) گرفته‌ایم.

مثلا در تفسیر عیاشی از فضیل بن یسار روایت شده، که گفت: من از امام باقر (علیه‌السلام) از این حدیث پرسیدم، که فرموده‌اند: هیچ آیه‌ای در قرآن نیست، مگر آنکه ظاهری دارد، و باطنی، و هیچ حرفی در قرآن نیست، مگر آنکه برای او حدی و حسابی است، و برای هر حدی مطلعی است، منظورشان از این ظاهر و باطن چیست؟ فرمود: ظاهر قرآن تنزیل آن، و باطنش تأویل آنست، بعضی از تأویلهای آن گذشته، و بعضی هنوز نیامده، (یجری کما یجری الشمس و القمر)، مانند آفتاب و ماه در جریان است، هر وقت چیزی از آن تأویلها آمد، آن تأویل واقع می‌شود.¹²² (تا آخر حدیث).

و در این معنا روایات دیگری نیز هست، و این خود سلیقه ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) است، که همواره یک آیه از قرآن را بر هر موردی که قابل انطباق با آن باشد تطبیق می‌کنند، هر چند که اصلا ربطی به مورد نزول آیه نداشته باشد، عقل هم همین سلیقه و روش را صحیح می‌داند، برای اینکه قرآن به منظور هدایت همه انسانها، در همه ادوار نازل شده، تا آنان را به سوی آنچه باید بدان معتقد باشند، و آنچه باید بدان متخلق گردند، و آنچه که باید عمل کنند، هدایت کند، چون معارف نظری قرآن مختص به یک عصر خاص، و یک حال مخصوص نیست، آنچه را قرآن فضیلت خوانده، در همه ادوار بشریت فضیلت است، و آنچه را ردیلت و ناپسند شمرده، همیشه ناپسند و زشت است، و آنچه را که از احکام عملی تشریح نموده، نه مخصوص به عصر نزول است، و نه به اشخاص آن عصر، بلکه تشریحی است عمومی و جهانی و ابدی.

و بنابراین، اگر می‌بینیم که در شأن نزول آیات، روایاتی آمده، که مثلا می‌گویند: فلان آیه بعد از فلان جریان نازل شد، و یا فلان آیات درباره فلان شخص یا فلان واقعه نازل شده، نباید حکم آیه را مخصوص آن واقعه، و آن شخص بدانیم، چون اگر اینطور فکر کنیم، باید بعد از انقضای آن واقعه، و یا مرگ آن شخص، حکم آیه قرآن نیز ساقط شود، و حال آنکه حکم آیه مطلق است، و وقتی برای حکم نامبرده تعلیل می‌آورد، علت آن را مطلق ذکر می‌کند.

مثلا اگر در حق افرادی از مؤمنین مدحی می‌کند، و یا از عده‌ای از غیر مؤمنین مذمتی کرده، مدح و ذم خود را به صفات پسندیده، و ناپسند آنان تعلیل کرده، و فرموده: اگر آن دسته را مدح کرده‌ایم، به خاطر تقوی، و یا فلان فضیلت است، و اگر این دسته را مذمت کرده‌ایم، بخاطر فلان ردیلت است، و پر واضح است که تا آخر دهر، هر کسی دارای آن فضیلت باشد، مشمول حکم آن آیه است، و هر کسی دارای این ردیلت باشد، حکم این آیه شامل حالش می‌شود. و نیز قرآن کریم خودش صریحا بر این معنا دلالت نموده، می‌فرماید: (يُؤْتِيهِ بِهِ اللّٰهٖ مِّنْ اٰتٍ مِّنْ رَّضْوَانٍ)،¹²³ و نیز فرموده: (وَ اِنَّ لِكِتَابٍ عَزِيْزٍ، لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ، وَ لَا مِنْ خَلْفِهٖ)،¹²⁴ و نیز فرموده: (اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنَّا لَهٗ لَحَافِظُوْنَ).¹²⁵ و روایات در تطبیق آیات قرآنی بر ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام)، و یا تطبیق بعضی از آنها بر دشمنان ائمه (علیهم‌السلام)، و خلاصه روایات جری بسیار زیاد است، که در ابواب مختلف وارد شده، و ای بسا عده آنها به صدها روایت برسد، و ما فعلا در اینجا نمی‌خواهیم همه آنها را ذکر کنیم، بلکه هر یک از آنها را در بحث‌های روایی آنها ذکر می‌کنیم و در اینجا تنها خواستیم معنای کلمه جری را گفته، خاطر نشان سازیم: که ما این اصطلاح را از ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) گرفته‌ایم، و حتی در بحث‌های روایی نیز بیشتر آنها را متروک گذاشته، نقل نمی‌کنیم، مگر آن مقداری را که ارتباطی با بحث، و یا غرض از آن داشته باشد، (دقت فرمائید).

از همه اینها بیشتر وقتی تعجب می‌کنی، که نوشته قسیس فاضل گوستاولوبون را در کتاب تاریخ تمدن اسلامش ببینی، که می‌گوید اسلام در معارف دینی چیزی بیشتر از سایر ادیان نیاورده، چون همه ادیان بشر را به سوی توحید، و تزکیه نفس، و تخلق به اخلاق فاضله، و نیز به عمل صالح دعوت می‌کردند، اسلام نیز همینها را گفته، چیزی که برتری یک دین را بر دین دیگر اثبات می‌کند باین است که ببینیم کدام یک از ادیان ثمره بیشتری در اجتماعات بشری داشته، (و لابد منظور این است که ثمره دین مسیحیت در تعلیم و تربیت بیشتر از اسلام است) و از این نیز عجیب‌تر آنکه بعضی از مسلمان‌نماها نیز این گفتار وی را نشخوار کرده، و پیرامون آن داد سخن داده است.

¹²² عیاشی ج 1 ص 11 ح 5

¹²³ خدا با این قرآن کسی را هدایت می‌کند، که پیرو خوشنودی خدا باشد. سوره مائده آیه 16

¹²⁴ و اینکه قرآن کتابی است عزیز، که نه در عصر نزول، باطل در آن رخنه می‌کند، و نه در اعصار بعد. سوره فصلت آیه 42

¹²⁵ به درستی که ما قرآن را نازل کردیم، و به طور قطع خود ما آن را حفظ خواهیم کرد. سوره حجر آیه 9